

دفاع در دیوان کیفر

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : دفاع در دیوان کیفر

چاپ یکم : یکم : پرچم روزانه ۱۳۲۱ و هفتگی ۱۳۲۲

پراکنش اینترنتی : یکم : فروردین ۱۴۰۰

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار : متن دفاعیات کسروی در دیوان کیفر ، یک جُستار حقوقی و تاریخی ، کارنامه‌ی شیخ خزعل

شمار ساتها : ۱۳۶

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده (استاندارد کوشاد تلگرام)

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و پابرگیها همه از ماست.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیرخطی برخی از آنها و اِعراب برخی جمله‌های عربی و حرفهای خوابیده بـرای نشـان دادن نامهای ویژه همگی از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

۴ـ برخی سرسخنها را ما گزارده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

بخش یکم

پیوستهای بخش یکم

بخش دوم

پیوستهای بخش دوم

پیکره‌ها



بنام خدا

دفاع در دیوان کیفر

این رشته گفتارها دفاعهای احمد کسروی از سرپاس مختاری و پزشک احمدی است که در چند شماره‌ی نامه‌ی پرچم (روزانه و هفتگی) چاپ شده است و در اینجا یکجا می‌آید.
کوشاد تلگرام

محاکمه‌ی مختاری

دیباچه

امروزها در بیشتر روزنامه‌ها گفتگو از محاکمه‌ی مختاری و همدستان او می‌شود. ما باین موضوع علاقه‌ای را که دیگران نشان می‌دهند نداریم. اگر بناست کارهایی که برخلاف قانون در زمان شاه گذشته رخ داده رسیدگی شود ، تنها داستان مختاری نیست و این جای پرسش است که چرا تنها این یکی را دنبال می‌کنند ، و ما در حیرتیم که چرا مردم این نکته را درنمی‌یابند؟!. چرا اینقدر چشم‌بسته هستند؟!.

یک چیزی که ما نمی‌پسندیم اینست که درمیان این شور و هیاهو تاریخ خود را فراموش می‌نمایند ، چیزهایی را که با دیده ، دیده و یا از نزدیک شنیده‌اند نادیده و ناشنیده می‌انگارند.

امروز شیوه‌ی مردم و قاعده‌ای که برای دوستی و دشمنی خود برگزیده‌اند آنست که هر کسی که در زمان شاه گذشته سختی کشیده و یا به حبس رفته و یا کشته شده او را نیک بدانند و مظلوم

شناسند و «مرحوم» خوانند و هواداری و دلسوزی نشان دهند. کار بجایی رسیده که من می‌بینم کم‌کم نام تاراجگران لر و بویراحمدی و شاهسون و کُرد بمیان می‌آید که بآنان ستم رفته و کسانی از خود آنان یا از هوادارانشان سر برآورده دم از ستمدیدگی می‌زنند و شاه گذشته را ستمگر خود می‌خوانند. در اینجاست که آدمی بدرماندگی و بیچارگی این توده دلش می‌سوزد. در اینجاست که می‌بیند اینها بسیار بینوایند.

یک کسی که چند روزی در زمان شاه گذشته بزندان رفته دیگر همه چیز را فراموش می‌کند و تنها کینه‌ی خود را در نظر می‌گیرد و با یک احساسات خودخواهانه بصدها کارهای نیکی که در زمان آن شاه انجام گرفته نیز با دیده‌ی بدبینی می‌نگرد.



۱ـ سرپاس رکن‌الدین مختاری

هرچه هست ما با این شـیوه‌ی رفتـار ایرانیـان موافـق نیسـتیم و اینهـا را جـز بزیـان خـود آنـان نمی‌شناسیم و اینست در این هیاهویی که برخی روزنامه‌ها در ایـن چنـد روزه برانگیختـه‌انـد همراهـی نمی‌نماییم و نخواهیم نمود. در روزهای محاکمه نیز تنها جریان آن را با صورت نطقهای وکلا و دیگـران خواهیم آورد بی‌آنکه خود اظهار احساساتی نماییم.

از آنسوی ما بجای این هیاهو بیادآوری برخی موضوعهای تاریخی خواهیم پرداخت و از جمله تاریخ شیخ خزعل و کارهای او را در زیر عنوان «شیخ خزعل‌خان که بود» برشته‌ی نوشتن خواهیم کشید.[1]



۲ـ شیخ خزعل‌خان

محاکمه‌ی مختاری

چنانکه پریروز نوشتیم این چند روزه در تهران همه‌ی گفتگوها از محاکمه‌ی مختـاری و همراهـان اوست و روزنامه‌ها همه از آن می‌نویسند. این جوش و جنب از یکسو خوبست و از یکسو بد. خوبسـت از اینرو که در ایران نیز محاکمه‌ای برای این قبیل متهمان برپا می‌شود و این تاکنون کمتر بوده. بد اسـت

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۴۸ ، یکشنبه ۲۸ تیر ماه ۱۳۲۱

از اینرو که مختاریِ تنها نیست. **صدها مختاری هست که باید بمحاکمه کشیده شوند و ما نمی‌دانیم چه شده که آنها را رها کرده تنها این چند تن را گرفته‌اند؟!.** بدتر از این آنست که بنام کینه‌توزی با مختاری ، کسانی را که باین کشور بدیها کرده‌اند با یک نام نیکی یاد می‌کنند. مثلاً شیخ خزعل یکی از نیکنامان می‌گردد ، دیبا یکی از «شهدا» می‌شود و همچنین دیگران. **این بر یک توده‌ای ننگست که تاریخ خود را فراموش نماید و همچون کودکان مهر و کینه‌اش با نیکان و بدان بروی یک پایه‌ای نباشد.**

شیخ خزعل که بود؟... این مرد کسیست که در خوزستان کسان بسیاری را از عرب و عجم کشته و خود یگانه‌مالک آنجا گردیده ، و خاندانهای بسیاری را نابود ساخته و مردم را لخت کرده و برای خود دارایی بسیار اندوخته بود ، و سپس هم کوس استقلال می‌کوفت و بدولت دخالتی در کار خوزستان نمی‌داد و در زمان سروزیری شاه گذشته آشکاره نافرمانی نمود و سپاه گرد آورد و با دولت جنگ کرد و شکست خورد. چنین کسی را نیکنام گردانیدن معنایی ندارد.

همان دیبا یکی از کسانی بود که خود را بدربار بسته و به پشتیبانی آنجا بمردم ستمگری می‌نمودند. اینکه او را از دربار بیرون کردند بر سر رنجشی بود که در مجلس قماربازی با پدرزن شاه پیدا کرده بود. چنین کسانی نیکنام نتوانند بود. نمی‌گویم : خوب کرده‌اند که کشته‌اند. این سخنی نیست که از من شایسته باشد. می‌گویم : محاکمه‌ی کشتنش در جای خود باید رسیدگی شود ، لیکن سزاوار نیکنامی نمی‌باشد.

به هر حال **این فراموشکاریها از ایرانیان بسیار زشت است. همین چیزهاست که عنوان بدست بدخواهان این کشور داده که همیشه می‌گویند این مردم رشد سیاسی ندارند و لایق آزادی نمی‌باشند.** خودشان این هیاهو را بمیان می‌اندازند و مردم را بجنب و جوش وامی‌دارند و برگشته چنین می‌گویند :

محاکمه‌ی مختاری به یک طرف و این احساسات فراموشکارانه درباره‌ی خزعل و مانند آن به یک طرف. ما این دو تا را از همدیگر جدا می‌گیریم. محاکمه‌ی مختاری جریان خود را خواهد کرد و باید بکند. ما در آن باره هیچ سخنی نداریم. ولی درباره‌ی آن فراموشکاریها ما با مردم همراه نیستیم و مخصوصاً در پرچم گفتارهایی در این زمینه خواهیم نوشت. در پیشامد نافرمانی شیخ خزعل من که دارنده‌ی پرچم هستم در خوزستان بودم و از داستان او نیک آگاهم. اینست چنانکه گفته‌ایم گفتارهایی در همان زمینه خواهیم نوشت.

در این دو روزه که نامهای وکلای مختاری و همراهانش در روزنامه‌ها نوشته شده ، چون نام من نیز درمیان آنها هست کسانی ایراد گرفته‌اند که چرا آن وکالت را پذیرفته‌ام ، و این دلیلی است که ایرادگیران از موضوع آگاه نمی‌باشند. اینست در اینجا آن را می‌نویسم :

نخست ، باید دانست که من وکیل فرشچی نامی هستم که خود یک مرد بیچیز و بینواست که برای خرج روزانه‌ی خود نیازمند و مستمند است و از این وکالت یک‌شاهی پول بمن نخواهد رسید.

دوم ، این وکالت را دادگاه در نظر گرفته و قانوناً یک وکیلی ناگزیرست که بپذیرد.

سوم ، اساساً پذیرفتن وکالت یک متهمی ایراد به یک وکیل نتواند بود. زیرا یک متهم هر که باشد و اتهامش هرچه باشد باز از روی قانون باید وکیل داشته باشد و این وکیل در واقع برای کمک بدادگاهست[1] ، برای آن است که دیده‌بانی بمحاکمه نماید و اگر در یک جا غفلتی رخ داده یادآوری نماید و بفرض آنکه گناه متهم مسلم است و دیگر جای دفاعی نیست بکوشد و نگزارد بیش از اندازه‌ی گناه منظور گردد. برای این است که در همه‌ی کشورها برای هر متهمی که باشد وکیلی معین می‌کنند. آن مردی که در چند سال پیش رئیس جمهور فرانسه را کشت و تپانچه‌بدست گرفتار شد و خود نیز منکر قضیه نبود باز وکیلی معین کردند و بایستی کنند. کسانی که آن ایرادها را می‌گیرند از اینها آگاه نیستند.

گذشته از اینها محاکمه‌ی مختاری و همدستانش ارتباط نزدیک بسیاست و تاریخ ایران دارد و من

۱ـ اصل : با دادگاهست.

خشنود گردیدم که دادگاه مرا بوکالت فرشچی در نظر گرفته. زیرا خود می‌خواستم که در این محاکمه دخالت داشته بتوانم بکارهایی موفق گردم.[1]

متن دفاع آقای کسروی در دیوان کیفر

ریاست دیوان کیفر گواهند که من نخست بوکالت حسینقلی فرشچی که یک آدم بیچیز و تهیدستی است انتخاب شده و آن را خودم داوطلبانه پذیرفته بودم. وکالت آقای مختاری در آخرین روز بمن رسیده.

مقصودم از این مطلب آنست که من این وکالت را داوطلبانه پذیرفته‌ام و یک منظور مادّی درمیان نبوده و علت این را در ضمن سخنانم روشن خواهم گردانید. در اینجا مقصودم آنست که من این وکالت را خود خواستار شده‌ام. ولی باید بگویم که پس از پذیرفتن ، مطالبی پیش آمد که مرا متأثر و پشیمان گردانید و اینست می‌خواهم بنام اعتراض ، بآن مطالب در اینجا اشاره کنم :

پس از پذیرفتن وکالت نخست دیده شد که متن ادعانامه را برای انتشار در روزنامه‌ها دادند ، در حالی که چنین کاری بخلاف قانون است و یک زمانی خود وزارت دادگستری همان را بشهربانی ایراد گرفته و اعتراض کرده است. در قضیه‌ی محمدباقر گلپایگانی که هفت فقره جرم بزرگ باو نسبت می‌دادند و شهربانی کشف آن را که با دست همین جوانشیر انجام گرفته بود یک شاهکاری برای خود می‌شمرد سراسر پرونده را پیش از آنکه بدادگاه فرستد در روزنامه‌ها انتشار داد و این یک هیجان بزرگی در مردم پدید آورد. چنانکه چون روز محاکمه فرارسید و محمدباقر را بدادگاه می‌آوردند بیم می‌رفت که مردم بریزند و او را تکه‌تکه کنند.

از طرف دیگر دادگاه خود را در برابر شور و هیجان مردم مسلوب‌الاراده دید و چون عقیده‌ی دیوان جنایی (باکثریت اعضا) بتبرئه‌ی متهم بود و آن دلایل را برای اثبات جرم کافی نمی‌دانست خود را در

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۵۰ ، سه‌شنبه ۳۰ تیر ماه ۱۳۲۱

محظور دید که اگر حکم تبرئه دهد و محمدباقر را آزاد گرداند مردم او را با شکنجه خواهند کشت و اینبود ناگزیر گردید یک کار بی‌رویه‌ای کند و آن اینکه حکم برائت محمدباقر را داد ولی در همان هنگام او را متهم ببردن اموال همان مقتولین (که قتل آنها را مسلم ندانسته بود) شناخته قرار توقیف او را صادر کرد و پرونده را بنزد بازپرس فرستاد که قضیه را دنبال کند (آن روز من در دیوان جنایی بودم ولی چون عقیده به ثبوت اتهامها داشتم ، در اقلیت ماندم).

در نتیجه‌ی نشر ادعانامه چنین محظوری پیش آمده بود از اینرو وزارت دادگستری بشهربانی اعتراض کرد و دستور داد که از این پس ادعانامه را بروزنامه‌ها ندهد. ولی در این قضیه دیدیم ناگهان خود دادگستری ادعانامه‌ها را بروزنامه‌ها داد. من نمی‌دانم این کار با دستور که بوده ، هرچه باشد کاری غلطی شده و من اکنون اعتراض خود را اظهار می‌کنم به هر که خواهد برخورَد ، برخورَد.

سپس دیده شد روزنامه‌ها در پیرامون قضیه باظهار عقیده پرداختند و احساسات مردم را تحریک کردند و در اینجا نیز هیجانی پدید آوردند و امروز کار بآنجا رسیده که می‌بینیم هم دادگاه در محظور است و هم ما وکلای مدافع ایمن نمی‌باشیم.

من امروز در روزنامه‌ای خواندم که می‌نویسد :

«اینها را بکشید وگرنه ما خودمان خواهیم کشت».

در این چند روزه ما رفتار شگفتی از برخی می‌بینیم. آن روز برگ کوچک چاپی را در اینجا بمیان مردم پراکندند و یکی از ایشان که خود از جرگه‌ی قضات است یکی از آن برگها را بمن داد که چون خواندم دیدم می‌نویسد :

«مختاری را جامعه محکوم به اعدام کرده ، هر کس که ازو دفاع کند شریک جرمش شناخته خواهد شد».

یک روز دیگر هم که دادستان[1] بیان ادعا نمود ما چون باتاق دیگر رفتیم دیدم یکی از دادیاران رو

۱ـ جلال عبدُه

بما کرد و گفت : «اکنون باید همه‌ی وکلای متهمین استعفا بدهند.» من تعجب از این کارها می‌کنم. زیرا چگونه یک قاضی یا یک دادیار نمی‌فهمد که تعیین وکیل برای متهم اجباریست که بدون آن محاکمه نمی‌شود و از آنسوی یک وکیلی که برای دفاع از متهم تعیین گردیده نمی‌تواند استعفاء دهد وگرنه از وکالت ممنوع می‌گردد. ببینید تأثیر هو و جنجال تا بکجا کشیده که اینها که همیشه سر و کارشان با قانونست آن را فراموش می‌کنند.

مقصودم بد فهمیده نشود. نمی‌گویم که روزنامه‌ها ایراد بکارهای گذشته ننویسند. چنین چیزی از من نه سزاست. زیرا ما خودمان در روزنامه از بدکاریهای زمان گذشته سخن می‌رانیم و ببدکاران ایراد می‌گیریم.

بلکه حقیقت اینست که **ما یک جمعیتیم و یکی از مقاصد ما آنست که یک دادگاه بزرگی برپا گردد و از آغاز جنبش مشروطه تا امروز همه‌ی کسانی که پا درمیان داشته‌اند ، کارهاشان مورد رسیدگی گردد و چه زندگان و چه مردگان همگی بمحاکمه کشیده شوند.** این یکی از آرزوهای جدی ماست. من چون تاریخ مشروطه را نوشتم یکی از یاران ما گفت این ادعانامه است و یک روزی باید بیاید که این را بجلو گزاریم و یکایک مردان را بمحاکمه کشیم ، پس چگونه بگوییم روزنامه‌ها از زمان شاه گذشته سخنی نرانند و برای چه بگوییم؟... برعکس ما می‌گوییم باید از هیچ کس چشم‌پوشی ننماییم.

من دیروز مجله‌ای دیدم که از طرف شهرداری تهران در تیرماه پارسال بچاپ رسیده و در آن شاه گذشته را بنام «معبود حقیقی» یاد کرده. ببینید پستی و چاپلوسی را که یک پادشاهی را بجای خدای آفریدگار می‌گزارد. آیا نباید نویسنده‌ی بیدین و پست آن مجله را با شهرداری که اجازه‌ی چاپ آن را داده بمحاکمه کشید؟... نیز دیروز با یکی از آشنایان گفتگوی کسی را داشتیم که در زمان محمدعلی‌میرزا در باغشاه از قضات بوده و آزادیخواهان را بنام آنکه قانون خواسته‌اند

محکوم بکشتن می‌گردانیده و اکنون همان مرد شیّاد زنده است و از ادارات قـانونی ، حقـوق گـزاف می‌برد ؛ آیا چنین مردی را نباید رسوا گردانید؟!.[1]

من برخلاف عقیده‌ی آقای محیط نمی‌گویم از زمان شاه گذشته سخن رانده نشـود ، مـن نظـر خود را درباره‌ی شاه گذشته شرح خواهم داد.[2] در اینجا مقصودم آنست که یک موضوعی که از جانب ادارات قانونی دنبال شده و بپیشگاه دادگاه آمده و چنین دستگاه بزرگی بـرای آن چیـده شـده کـه یکسو وکلای مدافع صف بسته و یکسو وکلای تاوانخواهان[3] به رده نشسته‌انـد و چنـد تـن از قضـات عالی‌رتبه برسیدگی آن می‌پردازند دیگر نباید روزنامه‌ها در پیرامون آن اظهار عقیده نمایند. این کـار با زندگانی قانونی ناسازگار است. بآن روزنامه‌ها باید گفت : اگر شما اظهار نظـر خواهیـد کـرد دیگـر دادگاه برای چیست؟!.

خطای بدتر اینها آن توهینیست که بوکلای مدافع می‌کنند. اینها نمی‌دانند که بیگانگـان همـین را

۱ـ این پلید ، محسن صدر است. سید محسن صدر (صدرالاشراف) (۱۲۵۰محلات ـ ۱۳۴۱) درس دینـی خوانـده و در جـوانی روضه‌خوان بود. از قضات باغشاه در دوره‌ی «خرده‌خودکامگی» (استبداد صغیر) محمدعلی‌میرزا ، نماینده‌ی مجلس و وزیـر دو «دوره‌ی دیکتاتوری» رضاشاه و «دوره‌ی دمکراسی» محمدرضاشاه ، نخست‌وزیر (۱۳۲۴) و سناتور همیشگی و رئیس مجلـس سنا بود.

در پیشامد بتوپ بسته شدن مجلس و دستگیری آزادیخواهان ، او در باغشاه یکـی از بازجویـان بـوده و چـون گفتـه مـی‌شـد در کیفردادن بآزادیخواهان سنگدلی نشان داده باو لقب «قصاب باغشاه» را داده بودند.

در ۱۳۱۰ بدادستانی کل کشور رسید. رویهم‌رفته ۳ بار وزیر دادگستری شد. سه دوره نماینده‌ی مجلس گردید. در خرداد ۱۳۲۴ به نخست‌وزیری رسید. دوره‌ی نخست‌وزیری او جز چند ماهی نبود زیرا بعلت پیشنیه‌ی سیاهش ، بـا نخسـت‌وزیـری او در مجلـس مخالفت بسیار شد. در ۱۳۲۲ در آخرهای دوره‌ی وزارت دادگسـتریش ، بکینـه‌ی کتـاب شـیعیگری ، کسـروی را از کـار وکالـت «معلق» گردانید و آن کتاب را به دادسرا فرستاد تا از یکسو او را از تنها راه زندگانی بازدارد و از سوی دیگر برای او پرونده بسازد. پرچم هفتگی در پاسخ یکی از خوانندگانش که از حق‌الحکمیه‌های بیرون قانون صدر پرده برداشته چنین می‌نویسد : «سخن شما بسیار اساسیست. می‌گویید صدرالاشراف بیست یا سی سال پیش دارایی نداشته اسـت و هیچوقـت بتجـارت یـا بکسـب دیگـری نپرداخته. همیشه در عدلیه بوده. پس آن ثروت هنگفت را از کجا آورده؟!. یا باید گفت کیمیاگری بلد بوده طلا ساخته و یـا از راه خیانت و نادرستی ثروت اندوخته؟.. آقای صدر امروز یکی از ملیونرهای ایرانست. ... یک وزیـر حـق نـدارد در پشـت میــز وزارت بکسب پردازد. این سوءاستفاده از مقام محسوبست. آقای صدر به بعضی قضات که مورد توجهش بودند سپرده بود کـه در دعـاوی مهم به متداعیین پیشنهاد حکمیت کنند و جناب آقای وزیر را بحکمیت معرفی نمایند و بدیهیست که در چنین پیشـنهادی چـه مدعی چه مدعیٌ‌علیه مجبور بودند که تسلیم نظر دادگاه شوند و یا محکومیت خود را یقـین بداننـد. وگرنـه بـرای چـه بـدیگری حکمیت نداده‌اند».

۲ـ بنگرید به پیوست «رضاشاه و کارهای او»

۳ـ کسانی که نزدیکانشان از کارکنان شهربانی آسیب دیده ، وکیل گرفته خواهان گرفتن تاوان از متهمان بودند.

دلیل قانون‌ناشناسی روزنامه‌ها خواهند شناخت و قیمت مطبوعات در نظر آنها کمتر خواهد گردید ، چرا یک روزنامه‌نویس این را نداند که ادعانامه که نوشته شده ادعاست و احتمال بسیار می‌رود که در دادگاه خلاف آن ثابت گردد و بیکبار آن را لغو گردانند و اینست نباید بروی آن اظهار عقیده از جانب روزنامه‌ها بشود؟. چرا این نداند که متهم اتهامش هرچه باشد باز باید وکیل از طرف او دفاع نماید و اگر یک دادگاهی برای یک متهمی وکیل معین نکرد ، روزنامه‌ها باید بآن ایراد گیرند نه اینکه به وکلایی که بدفاع از متهمان حاضر معین شده‌اند بد بنویسند و توهین کنند؟!..



۳ـ حبیب‌الله محیط (یکی از وکیلان مدافع)

چرا یک روزنامه‌نویس این نفهمد که یک محیط که یک مرد دانشمندیست و از یک مستوفیان دفاع می‌کند و چند ساعت وقت خود را صرف آن می‌کند ، این بخاطر مستوفیان نیست ، آقای محیط را با مستوفیان چه رابطه و چه تناسب؟!. بلکه بخاطر اجرای عدالت و رعایت قانونست؟!.

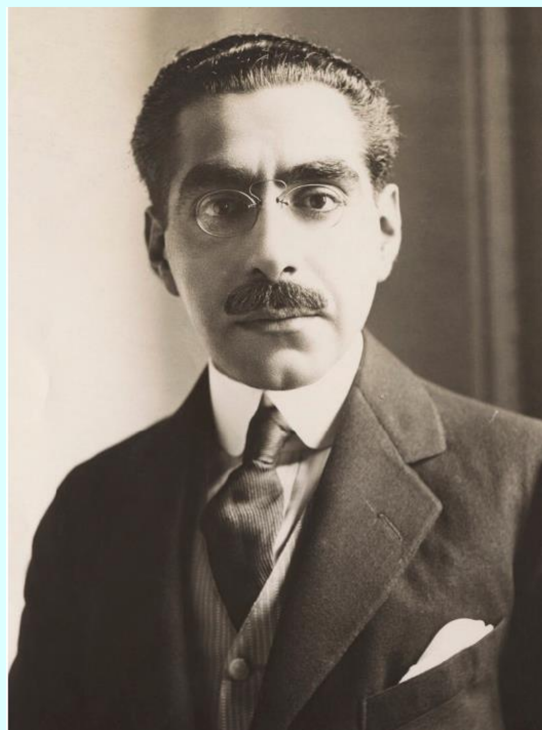
چرا یک روزنامه‌نویس بیاد نیاورَد که در چند سال پیش که « پول دو مر »[۱] رییس‌جمهور فرانسه را کشتند باآنکه کشنده یک روس سفید منفوری بود و کارش در نزد فرانسویها از مبغوض‌ترین کارها

۱ـ Joseph Athanase Paul Doumer

شمرده می‌شد و خود او تپانچه در دست گـرفتار گردید که جنایت را انکار نمی‌کرد ، بلکه داد می‌زد که مرا تیرباران کنید با اینحال مردم فرانسه او را بی‌محاکمه نکشتند و یک یا دو وکیل برایش معین کردند که بیش از یک ماه در دیوان جنایی از او دفاع می‌کرد؟!.

از آنطرف چون محاکمه آغاز گردید ما در خود دادگاه به یک کار بی‌رویه‌ی دیگری برخـوردیم و آن لحن و ترتیب دادستان در بیان ادعا بود که هیچ شایستگی نداشت. یک دادستان چرا باید درمیان بیـان ادعا رویش را بسوی تماشاچیان گرداند؟!.. چرا باید بتحریک احساسات آنان بکوشد؟!.. چرا باید بمتهمان بنکوهش و توبیخ پردازد؟!. چرا باید کلمات نابجایی از قبیل «جانی بالفطره» یا «شمر» یا «میرغضب» بکار برد؟!.. بالاخره چرا باید نعره‌ها زند و فریادها بکشد؟!.. اینها بی‌رویه است. این را همه می‌داننـد کـه نکوهش و توبیخ جزو مجازاتست. کسانی که هنوز محکوم نشده‌اند چرا باید مورد تـوبیخ قـرار گیرنـد؟!.. اینها اعتراضات منست که در مقدمه‌ی دفاع بآنها مبادرت می‌نمایم.

اما دفاع از متهمین ، باید نخست از حسینقلی فرشچی گفتگو کنم. اتهام این مرد شرکت در کشتن شاهزاده فیروز و کشتن خزعل است. باید در این دو زمینه دفاع کنم :



۴ــ شاهزاده فیروز (نصرت‌الدوله)

بدیهی است که ثبوت این اتهام فرع بر آن است که موضوع قتل مسلم باشد. باید دید آیا مسلم است یا نه؟.. باید دید آیا دلیلهایی هست؟.. آنچه من می‌دانم هیچ یکی از این دو موضوع مسلم نیست و دلیلهایی که ذکر شده نه تنها قانع‌کننده نیست ، از طرز دلیلها پیدا است که زورکیست. در این پرونده راه را معکوس رفته‌اند. به اینمعنی که نخست موضوع قتل را مسلم گرفته و سپس بتهیه‌ی دلیل پرداخته‌اند. یک بازپرس باید در اتهام دلیلها را بسنجد و آنچه مدلول رویهم‌رفته‌ی آنها است بگیرد و در اطراف آن کیفرخواست تنظیم کند ولی در اینجا آقای بازپرس نخست سقف را ساخته و سپس دیوارها را بالا برده. خود را مکلف دانسته که موضوع قتل را ثابت کند و این است با تکلف دلیلهایی تهیه کرده و همین موضوع است که مرا واداشت داوطلبانه وکالت یکی از متهمین را بپذیرم. زیرا دیدم در این قضیه بآنها اجحاف می‌شود. من با کارهای دیگر ایشان علاقه ندارم. شاید حسینقلی یا عباس یا عقیلی‌پور گناهان بسیاری کرده باشند ، شاید آدمهای بسیار بدی باشند. من آنها را نمی‌شناسم. من از روی همین پرونده می‌گویم که اینها شاهزاده فیروز یا شیخ خزعل را نکشته‌اند و این اتهام نه تنها ثابت نیست ، خلاف آن آشکار است. من اینک یکایک دلیلهای کیفرخواست را مورد بحث قرار می‌دهم :

۱ـ بیانات خانواده‌ی شیخ : یکی از دلیلهای دادستان اینها است. ولی همین موضوع روشن می‌گرداند که تنظیم‌کننده‌ی ادعانامه پیروی از دلیل نمی‌کرده بلکه محتویات پرونده را گلچین می‌کرده که آنچه دلالت ببرائت متهمان دارد کنار می‌گزارده و آنچه عنوانی در دست او توانستی بود بنام دلیل انتخاب می‌نموده.

این پرونده با بیانات منصور پسر شیخ آغاز می‌شود. بازپرس او را احضار کرده و درباره‌ی مرگ پدرش پرسش کرده و او از زبان ربابه زن شیخ چنین گفته که آن شب شیخ ناخوش بود و من تا سه ساعت پس از نیمه‌شب در نزد او بودم و سپس رفتم و خوابیدم و صبح چون بیدار شدم از قضیه‌ی شیخ آگاه گردیدم.

این پسر شیخست که چون می‌پرسند هیچ ذکری از کشته شدن پدرش نمی‌کند و چون خودش

نبوده از زبان نامادریش داستان بیماری شیخ را نقل می‌کند. اگر او را کشته بودند چرا این هرگـز نـامی نمی‌برد؟!. می‌دانم چه خواهند گفت ، خواهند گفت می‌ترسیده که حقیقت را بگویـد. چنـین انعکاسـی بپرونده انداخته‌اند که خانواده‌ی شیخ از اظهار حقیقت ترسیده و خودداری می‌نموده‌اند.

من می‌پرسم : از که می‌ترسیده؟!. این پرسش در ۲۰/۷/۱۷ از پسر شیخ شده یعنی بیست [و] چند روز پس از داستان استعفای شاه سابق و پس از آنهمه سـخنانی کـه رادیوهـای بیگانـه و روزنامـه‌هـای خودمان در پشت سر آن پادشاه گفته و نوشته و صلای آزادی و دمکراسـی را بگـوش همگـی رسـانیده بودند ، دیگر پسر شیخ از که می‌ترسیده؟!.

همان ربابه زن شیخ را احضار کرده‌اند. خود او نیز بیانات مفصل کرده که در پرونده خلاصه‌ی آن را نوشته‌اند. همان ربابه می‌گوید : آن شب وقتی که از نزد شیخ بیرون می‌شدم ، رمضان (یکی از نوکرهای نزدیک شیخ) گفت : امشب شیخ ترا صدا می‌کند ، فرداشب که صدا خواهد کرد؟ من رفتم و خوابیـدم و صبح که بیدار شدم ساعت هشت بود. از رمضان دم درب پرسیدم شیخ چه وقت خوابید؟ گفت : سـاعت پنج بعد از نصف شب خوابید و هنوز هم ناشتایی نخورده است. وقتی که این حـرف را شـنیدم گفـتم : شیخ دیشب نخوابیده و بگزارم قدری بخوابد و رفتم پایین تخت شیخ روی زمین دراز کشیدم.

این بیانات زن شیخ است. از کجای این بدست می‌آید که شیخ را کشته‌اند؟ این بیانات با آن نسبتی که داده شده چه سازشی دارد؟!. حال شیخ خزعل را آقای مجیدی پیش از من شرح کردند : مردی کـه بیش از هشتاد سال داشته ، و مبتلا بعوارض سفلیسی بوده ، و دچار فلج گردیده ، و یک روز پیش از آن باد سرخ آورده و زالو بصورتش انداخته‌اند و با اینحال قدری هم کنیاک خـورده ـ بچنـین کسـی مـرگ نزدیکتر از هر چیزی بوده است.

مطابق بیانات ربابه شیخ آن شب در حال احتضارمانندی بـوده و کسـانش نومیـد بـوده‌انـد کـه تـا فرداشب نخواهد بود. زیرا گوید من چون خواستم باتاق خود روم ، رمضان گفت : امشب شیخ تـرا صـدا می‌کند ، فرداشب که صدا خواهد کرد؟! مگر رمضـان مـی‌دانسـته کـه آن شـب پـس از رفـتن ربابـه ،

حسینقلی و دیگران خواهند آمد و شیخ را خواهند کشت که آن جمله را گفته؟!. آیا نه آنست که خود حال شیخ نومیدی‌آور بوده؟!. من در شگفتم پس چرا آقای بازپرس باین جمله‌ها توجه نکرده؟! چه شده که اینها را نادیده انگاشته است؟! چه مقصودی درمیان بوده؟!.[1]

در کیفرخواست بگفته‌های بانو بتول مافی (زن دیگر شیخ) و کنیز آن بانو و طوبا نامی استناد شده. نخست باید دانست این بیانات از آن سه زنْ مصنوعیست. زیرا بحکایت خود پرونده بانو بتول چون بار نخست بنزد بازپرس آمده یک رشته بیانات ساده‌ای در باب آنکه شیخ آن شب بیمار بوده و ربابه در نزد او مانده و بامدادان که خانم بتول از خواب برخاسته و برای ناشتا خوردن باتاق دیگر رفته ناگهان شنیده که می‌گویند شیخ سکته کرده. ولی بازپرس باین بیانات قانع نگردیده و اینست بار دیگر او را احضار کرده و زیر فشار گزارده که می‌گویند شیخ را کشته‌اند و شما باید راستش را بگویید.

اینست او هم به یک رشته سخنان دیگری پرداخته که در کیفرخواست از زبان او نقل گردیده. همین رفتار با کنیز او شده. این حال آن بیاناتست. ولی من می‌گویم آن بیانات همگی راست است. ببینیم چه دلالتی بقتل دارد؟!.

خلاصه‌ی آنها اینست که پس از نیمه‌شب بصدای حسن‌خان و شیخ بیدار شده‌اند و کنیز خواسته از اتاق بیرون بیاید و بفهمد موضوع چیست ولی دیده در را از پشت سر بسته‌اند و نتوانسته بیرون بیاید.

از این بیان چه معنایی توان فهمید؟! وآنگاه اگر این داستان راستست و بتول‌خانم و کنیز او یک سوءقصدی نسبت بشیخ فهمیده‌اند بایستی دیگر خوابشان نبرد و پس از رفتن کشندگان بیرون آیند و بشیخ سری زنند و بپرسند که موضوع چه بوده؟!. نه آنکه بخوابند و بامدادان نیز تا ساعت هشت بی‌پروا و ناآگاه بمانند و درپی ناشتا خوردن باشند تا آن هنگام که خبر مرگ شیخ را بشنوند.

۲ـ اعترافات خود متهمان : یک دلیل دیگرِ دادستان اعترافات خود متهمان است که قضیه را شرح داده‌اند که چگونه بخانه‌ی شیخ رفته و او را کشته‌اند.

۱ـ پرچم روزانه شماره‌ی ۱۶۴ ، یکشنبه ۱۸ مردادماه ۱۳۲۱

آری ، چنین اعترافاتی در پرونده هست لیکن نه باین سادگی و صافی. ما چون پرونـده را جسـتجو می‌کنیم می‌بینیم حسینقلی و عباس و عقیلی‌پور روز نخست چون بنـزد بـازپرس رفتـه‌انـد هـر سـه از داستان کشتن شیخ بی‌اطلاعی نموده و با سادگی و صافی بیاناتی کرده‌اند.

لیکن پس از مدتی چون دوباره به پیش بازپرس آمده‌اند این بار لحن گفتگوهاشـان بیکبـار تغییـر یافته است و یک رشته بیاناتی کرده‌اند درباره‌ی آنکـه بـا دسـتور مقـدادی بخانـه‌ی شـیخ رفتـه و او را کشته‌اند و این همان اعترافات است که در پرونده بآن استناد می‌شود.

ولی همان متهمان پس از چندی دوباره از سخن خود بازگشـته و نامـه‌هـایی از زنـدان بدادسـتان نوشته آگاهی داده‌اند که بازپرس با زور و فشار ما را وادار بگفتن آن سخنان کـرد و آنهـا اعتبـار نـدارد. سپس در محضر دادگاه نیز هر سه با یک لحن جدی شرح دادند که با دستور بـازپرس آنـان را بزنـدان انداخته و در سرمای زمستان بی‌لحاف و بالاپوش گزارده و نان نیز بسیار کم داده‌اند و با اینحال بـیش از یک ماه شکنجه داده سپس بنزد خود خوانده و آشکاره تکلیف کرده که باید بنحوی که مـن مـی‌گـویم اقرار کنید وگرنه دوباره به همان زندان مجرد خواهید رفت و در آنجا باید بمیرید. نیز شـرح دادنـد کـه آنان را تطمیع کرده‌اند که اگر با دستور بازپرس بیاناتی کنند پولها خواهند گرفت و برای اغـوای ایشـان چک نوشته و فرستاده از بانک ده‌هزار ریال پول گرفته آورده بجلو حسینقلی گزارده‌اند و هزار ریال نیـز باو پرداخته‌اند که خرج کرده است. اینها را با تفضیل بسیار شرح دادند.

کنون ما می‌بینیم بیانات متهمان دو گونه بوده و می‌اندیشیم که کـدام یکـی را معتبـر شـماریم و دلیل گیریم. دادستان می‌گوید :

اینها را مقدادی بایشان یاد داده. همان اعترافات راستتر است.

مقدادی هم گفت : آن بیانات اول درستتر است. این دومی را با اجبار تلقین کرده‌اند.

ما در این میانه مردد مانده می‌خواهیم یک جستجویی کنیم. می‌بینیم از یکسو خود آنـان گفتـه‌ی مقدادی را تصدیق می‌کنند. از آنسوی اساساً مطلب ثابت می‌کند که این اعترافات درست نیست. زیرا ما

چون این دو رشته بیانات متناقض را بجلو گزارده می‌اندیشیم با خود می‌گوییم برای عـدول متهمـان از بیانات اولی یک علت لازم است. چنین امری بی‌علت نتواند بود ، و هرچه جستجو می‌کنیم علت دیگری جز اینکه بگوییم فشار و شکنجه درمیان بوده پیدا نمی‌کنیم.

زیرا ما می‌دانیم بازپرس برای آنکه متهم را باقرار وادارد دو راه بیشتر ندارد : یکـی آنکـه در ضـمن پرسشها او را بگیر اندازد و ناگزیر گرداند که اقرار کند. مثلاً یک کسی متهم است کـه در فـلان شـب و فلان ساعت آدم کشته. ولی او منکر است. بازپرس می‌پرسد : آن شـب در فـلان سـاعت کجـا بـودی؟. می‌گوید : در خانه‌ام بودم ، یا بفلان میهمانی رفتم. ولی بازپرس از خانواده‌ی او یا از آن محـل میهمـانی می‌پرسد و دانسته می‌شود کـه دروغ گفتـه ، و بـازپرس ایـن دروغ را بـه رخ او مـی‌کشـد و نـاگزیرش می‌گرداند که حقیقت را بگوید. از این نحو اقرار گرفتن پی بحقیقت توان برد و اعترافـی کـه از ایـن راه بدست آید درخور اعتماد تواند بود.

راه دیگری اینکه متهم را بشکنجه کشد و یا در فشار بگزارد و بگوید باید اقرار کنـی و مـتهم بـرای رهایی یک سخنانی را موافق میل او بگوید. این هم راه دیگریست. ولی اقراری که از این راه بدست آیـد چه‌بسا دروغ باشد و به هر حال چنین اقراری درخور هیچ اعتمادی نیست.

ما در این قضیه می‌بینیم بازپرس راه نخست را بکار نبرده تـا بگـوییم بـآن وسـیله اقـرار گرفتـه و ناچاریم بگوییم که این وسیله‌ی دوم را که فشار و سختی دادن باشد ، بکار برده است. چیزی که این امر را مسلم می‌گرداند آنست که متهمان با آن تفصیل شرح دادند که آنها را بزندان مجرد انداخته‌انـد و مـا دیدیم که آقای دادستان پاسخ ردی بآنها نداد و از زبان آقای پوررضا شنیدیم که گفت : «اگر تشکیلات شهربانی ناقص است بدادسرا چه ربط دارد؟». این عبارت در واقع تصدیقست. چیـزی کـه هسـت عـذر می‌آورد که تشکیلات شهربانی ناقص است و ما معنی این عذر را نمی‌فهمیم. زیرا مگر در زندان شهربانی اتاقی برای نگهداری متهمان جز زندان مجرد یافت نمی‌شود؟!

من ناگزیرم در اینجا اعتراض کنم : چرا با متهمان این رفتار را نموده‌اند؟!.. کدام قانون ایـن حـق را

ببازپرس یا بدادستان داده که متهم را بزندان مجرد فرستند و پوشاک ازو دریغ دارند؟!.. دریغا یکی از اتهامات که بآقای مختار[1] شمرده می‌شود آنست که بزندانیان پوشاک نداده و یا بآنها فشار آورده و ما می‌بینیم خود دادسرا بچنان گناهی ارتکاب کرده. درست مانند آنست که کسی را گرفته بودند که درختهای مردم را می‌شکند و چون بنزد فراشباشی آوردند گفت ببرید چوبش زنید ، فراشها از باغ مردم درختها را می‌شکستند که او را چوب بزنند.

اعتراض بماند ، از نظر قضایی یک پرونده‌ای که بدینسان تدوین گردیده درخور اعتماد نتواند بود. این دلیل دیگریست که در این پرونده راه را وارونه پیموده‌اند. بجای آنکه از دلیل بمدلول پی برند نخست مدلولی را در نظر گرفته و سپس در جستجوی دلیل بوده و در این باره چندان بی‌پروایی نموده‌اند که قانون را هم زیر پا گرفته‌اند. این هم دلیل دوم آقای دادستانست.

۳ـ رسیدهایی که در یک پاکتی در پرونده‌ی شیخ ضبط بوده. این دلیل سوم کیفرخواست است. در این باره مقدادی و آقای مجیدی توضیحات خوبی دادند. مقدادی توضیح کرد که آن رسیدها در این پاکت نبوده. این پاکت مربوط بکاغذ دیگری بوده و دانسته نیست که رسیدها را در آن جا داده. نیز توضیح داد که رسیدها در فهرست محتویات پرونده قید نشده و همین دلیلست که مربوط باین پرونده نیست. آقای مجیدی توضیح داد که تاریخ آنها جور نمی‌آید.

من از همه‌ی اینها صرفنظر کرده می‌گویم مسلم بداریم که آن رسیدها راجع بپرونده‌ی شیخ است ولی چه ملازمه با کشتن او دارد؟! ما می‌دانیم که شیخ در تحت نظر این کارآگاهان بوده و اینها همیشه او و بستگانش را می‌پاییده‌اند. آیا چه مانع دارد که یک کشفهای مهمی درباره‌ی شیخ کرده و آگاهی داده و در برابر آن انعامی گرفته باشند؟!. آری اگر داستان قتل درخور قبول بودی این نیز یکی از قراین شمرده شدی. نه اینکه خود بتنهایی دلیل یا قرینه باشد.

اینها دلیلهای دادستانست که از یکایک آنها بحث کردم. باید توضیح دهم که مقصود ما از دلیل در

۱ـ همان مختاری

گفتگوهای قانونی و در اصطلاح قضایی جز از آن معنایست که در گفتگوهای عادی فهمیده می‌شود.

ما دلیل آن را می‌گوییم که برای هر شخص عادی تولید علم و اطمینان کند. شما اینها را نیک بیندیشید ، با اینها می‌توان مطمئن گردید که شیخ را کشته‌اند؟.. اینها نه هر کدام بتنهایی دلیلیست و نه از رویهم‌رفته‌ی آنها یک دلیلی پدید می‌آید.

بحکایت پرونده قضیه این بوده که چون شیخ خزعل مرده برخی گفتگویی درمیان مردم بوده کسانی بحدس چنین گفته‌اند که او را کشته‌اند. در آن روزها این عادت مردم بود که هر کس از «تحت نظر»ها می‌مرد می‌گفتند : «خیر کشته‌اند». **ایرانیان از اینگونه استنباطها لذت می‌برند و این شیوه‌ی ایشانست که در هر پیشامدی گمان و پندار بکار می‌برند.** همان روزها من نیز شنیدم یکی با من گفتگو می‌کرد و گفت : «شیخ خزعل را هم کشته‌اند ها !» گفتم : «از کجا تو می‌گویی؟» گفت : «خب آدم می‌فهمد دیگرا!». دانسته شد از روی خیال می‌گوید.

پس از حادثه‌ی شهریور ۱۳۲۰ همان شایعات را ملاک گرفته و چنین خواسته‌اند که با زور و تکلّف پرونده برای آن تدوین نمایند و این دلیلها را با تکلف پیدا کرده‌اند. ولی در همان پرونده یک رشته قراینی هست که بکشته نبودن شیخ دلالت می‌کند و اینست موضوع کشتن نه تنها ثابت نیست بلکه از نظر قضاوت خلاف آن ثابث می‌باشد. و من اینک آن قراین را یکایک می‌شمارم :

۱) بیانات خود کسان شیخ و رفتار ایشان در آن روز ـ بگفته‌ی همگیشان در آن روز که بامدادان از خواب برخاسته‌اند هیچ‌گونه تشویش درمیان نبوده و گمان آنکه بشیخ آسیبی رسانیده باشند نمی‌رفته و اینست با دل آسوده از رختخواب بیرون آمده و بچای خوردن رفته‌اند و ربابه عیال شیخ که پرستار او بوده چون شیخ را در خواب می‌پنداشته خود نیز در پای تخت او دراز کشیده است. اگر آن داستانی که بنام رفتن حسینقلی و دیگران بخانه‌ی شیخ ، و بیرون بردن رمضان ، و بیدار شدن بتول‌خانم و دیگران ، و بیمناک گردیدن ایشان گفته می‌شود راست بودی ، این دل‌آسودگی هنگام بامداد معنی نداشتی.

۲) لقمان‌الملک که یکی از پزشکان بنام تهرانست جسد شیخ را معاینه کرده و جواز دفن داده و

این چگونه می‌شده که شیخ را خفه کرده و یا سیخ به گیجگاهش فروبرده و کشته باشند و پزشک علایم آنها را درک نکند؟!.. مگر خفه شدن علایم خاصی ندارد؟!. کسی را که سیخ به گیجگاهش فروبرند و خون از آنجا بیرون بیاید آثارش بازنمی‌ماند؟!. نمی‌دانم چگونه معقولست که لقمان‌الملک اینها را نفهمیده؟!. آیا می‌توان گمان برد که لقمان‌الملک ترسیده و حقیقت را پنهان کرده باشد؟!.. چنین گمانی باو نتوان برد؟!..

در کیفرخواست چنین عذر آورده‌اند که لقمان‌الملک چون بدگمان نبوده توجهی بآنکه شیخ را کشته‌اند نکرده. ولی این عذر پذیرفتنی نیست. زیرا یک پزشکی باید جستجو کند و حقیقت را بنویسد. به بدگمان بودن نیازی نیست. از سوی دیگر چنانچه گفتیم خفه کردن یا سیخ به گیجگاه فروبردن نه چیزیست که ظاهر نباشد و یک پزشک در سایه‌ی عدم توجه آن را درنیابد.

۳) برای چه شیخ را کشته‌اند؟!. داستان شیخ خزعل را شرح خواهم داد. این مرد بدولت نافرمانی نمود و جنگ کرد و سپس شکست یافت و بی‌هیچ شرطی تسلیم شد. اگر رضاشاه می‌خواست او را بکشد ، همان روزها می‌کشت و یا سپس که دوباره بکارهایی برخاست و در کشتی دستگیر گردید که به تهرانش آوردند ، در آن زمان می‌کشت. آن روزهایی که هنوز در خوزستان نفوذ شیخ و کسان او کارگر بود و اندک‌بیمی از رهگذر او می‌رفت می‌کشت. در جایی که در آن هنگامها شیخ را نکشته و با بردباری با وی رفتار کرده بود چه علت داشت که در این هنگام که شیخ بیکبار از نفوذ افتاده ، و در خوزستان کمترین زمینه‌ای برای فعالیت کسان او بازنمانده ، و خود دچار چندین بیماری شده و زمینگیر و افلیج گردیده و تا دم مرگ جز چند گامی نمانده بود او را بکشد و بیهوده خود را بدنام گرداند؟. آخر یک موجبی می‌خواهد؟.

از این گذشته ما آگاهیم که رضاشاه ، خزعل را نمی‌کشت و نبایستی بکشند. در همان روزها که شیخ گرفتار گردید یکی از همسایگان از دولت خواستار شد که بشیخ تأمین جانی داده شود و شاه داد.



۵ـ رضاشاه

در کیفرخواست چنین وانموده‌اند که اختیار کشتن خزعل در دست مقدادی بوده و او بیباک و بی‌پروا به حسینقلی و عباس و عقیلی‌پور دستور داده که خزعل باید امشب کشته شود و حتا این امر را به حسنخان نوکر شیخ داده و او را هم مأمور این کار گردانیده و حسنخان نیز در کشتن شیخ شرکت کرده. نمی‌دانم این سخنان خام را چگونه نوشته‌اند؟!. چگونه معقولست که نوکر خانگی شیخ را در کشتن او دخالت دهند؟!.. چگونه معقولست که کشتن کسی همچون خزعل با این بیباکی با دست مقدادی انجام گیرد؟!.[۱]

اینها درباره پرونده‌ی شیخ بود. اکنون می‌آیم بپرونده‌ی شاهزاده فیروز. در آنجا نیز از یکایک دلیلها سخن می‌رانم :

۱) اعترافات خود متهمان ـ درباره‌ی این اعترافات گفتم که با زور و فشار گرفته شده و متهمان

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۶۵ ، سال یکم ، سه‌شنبه ۲۰ مرداد ۱۳۲۱

چند بار نقیض آنها را گفته‌اند. آقای محیط و دیگران چند بار تکرار کردند که در امور جزایی اقرار معتبر نیست. شاید برخی شنوندگان معنی آن را ندانند و تصور کنند یک سخنیست که وکلای مدافع متهم از پیش خود می‌گویند ، ولی باید دانست که این یکی از مسلمات علم قضاوتست ، و حقیقت آنست که اعتراف هیچگاه ملازمه با واقع ندارد و چه‌بسا کسانی بر خلاف واقع اقراری کنند. مثلاً ممکنست کسی بفلان آدم وامدار نباشد ولی از روی اشتباه خود را وامدار داند و اعتراف کند. ممکنست یک کسی فلان کشته را نکشته باشد لیکن برای خودنمایی و یا بعلت دیگری اعتراف بکشتن او نماید. اینگونه واقعات گاهی روی داده.

اینست از نظر حقیقت اعتراف چه در امور حقوقی و چه در امور جزایی ملازمه با واقع ندارد و یک کسی همینکه اعتراف کرد علم بواقع حاصل نمی‌شود ولی در امور حقوقی گفته‌اند چون خودش بگردن می‌گیرد اگرچه علم بواقع حاصل نشود باید اعتراف را حجت گرفت و از روی آن حکم داد. بگفته‌ی عوام می‌خواسته اقرار نکند. ولی در امور جزایی چون موضوع مهمتر است و اغلب پای جان درمیانست از اینرو دقت بیشتر بکار برده گفته‌اند تنها اعتراف کفایت نمی‌کند و باید در پیرامون آن جستجوهایی کرد که آیا آن اقرار زمینه دارد یا نه؟.. آیا قراین یا دلایل دیگر آن را تأیید می‌کند یا نه؟..

چنین فرض کنید کسی آمده نزد بازپرس می‌گوید من فلان کس را کشته‌ام ــ تنها با این یک سخن او را آدمکش شناخته بجلو دادگاهش نمی‌فرستند ، بلکه باید نخست جستجو کنند که آیا آن کس در واقع کشته شده یا نه؟!. دوم علت را بپرسند و تفصیل را بدست آورند و ببینند آیا یک موجبی بوده یا نه؟!.. آیا می‌توانسته او را بکشد یا نه؟!.. اوضاع موافقت با اقرار دارد یا نه؟!..

فرض کنید کسی اقرار می‌کند من فلان کس را با تپانچه کشته‌ام ولی دیده می‌شود که دست او شکسته است که نمی‌تواند تپانچه بکار برد ، یا دیده می‌شود که آن کشته با زخم شمشیر کشته شده و یا دیده می‌شود که هیچ موجبی برای آن کشتن درمیان نبوده و گمان می‌رود که دیگری او را کشته و این را با فریب و تطمیع وادار باقرار گردانیده‌اند.

در چنین حالها باقرار قیمتی نداده او را کنار می‌گزارند. این از روی اصول قضائیست. در قضاوت بخصوص در قسمت جزائی دقت و جستجو را تا این اندازه‌ها لازم دانسته‌اند ولی شما می‌بینید در این پرونده تنها از روی گمانْ «کشتن» را مسلم دانسته و با زور مبادرت بگرفتن اقرار کرده‌اند و چنین پرونده را بپیشگاه دادگاه فرستاده و ما را نیز دعوت کرده‌اند که بیاییم و بنشینیم و بشنویم و هیچی نگوییم.

۲) وصیتنامه و نامه‌های شاهزاده فیروز ـ دلیل دیگر دادستان اینهاست. من باید اعتراف کنم که در پرونده این نامه‌ها را نخواندم و دقت نکردم و نمی‌دانم در پیرامون خط و امضای آن تا چه اندازه تحقیقات شده. هرچه هست آن نامه‌ها را که در دادگاه خواندند من یادم نیست که در آنها اشاره بکشتن شده است.

تنها این عبارت را بیاد سپرده‌ام که در یکی از آنها می‌نویسد «بیگناه می‌میرم». من می‌پرسم از کجای آنها دلالت بقضیه‌ی کشته شدن فهمیده می‌شود؟!. بحکایت پرونده شاهزاده در سمنان بیمار بوده است ، بلکه از تهران با بیماری رفته و اینست همیشه در نامه‌های خود از بیماری گله می‌نوشته و دوا می‌خواسته. آقای مجیدی آن نامه‌ها را که پر از شکایت از بیماری بود خواندند. نیز در پرونده دیده می‌شود که بخاطر همان بیماری دارو برای او فرستاده شده و شهربانی پزشک خود را روانه گردانیده که رفته و معالجه نتوانسته و بازگردیده. در خود سمنان نیز یک پزشکی همیشه مواظب او بوده.

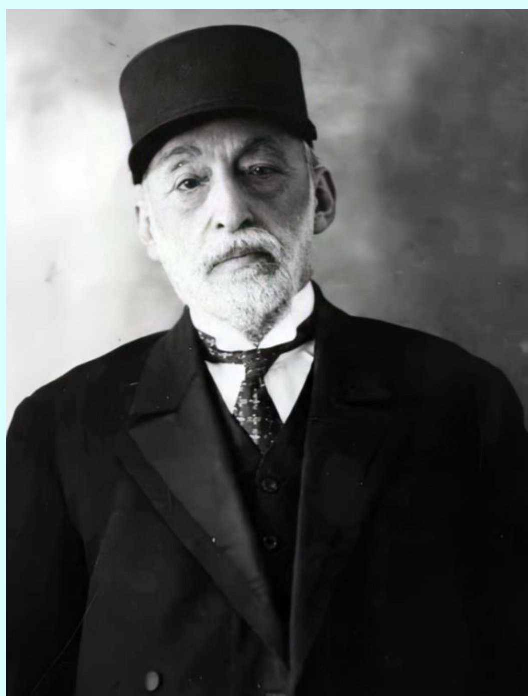
پس از کجا که شاهزاده فیروز از این درد خود نمی‌ترسیده و آن نامه‌ها از نتیجه‌ی این ترس نبوده است؟!.. من از این مرحله نیز درمی‌گذرم می‌گویم : بیگمان مقصود شاهزاده کشته شدن با دست این مأموران شهربانی بوده. ولی می‌پرسم آن نامه‌ها را کی نوشته است؟!.. اگر گفته می‌شد که آن زمانی که حسینقلی و عباس و فولادی باتاق او رفته و خواسته‌اند بکشند و او مهلت خواسته و در آن آخرین ساعت این نامه‌ها را نوشته است یک دلالتی توانستی داشت. ولی چنین گفته نشده ، بلکه برداشت کیفرخواست آنست که چون فولادی از سوءقصدی که مأمورین درباره‌ی شاهزاده داشتند او را آگاه

گردانیده بود از آنرو این نامه‌ها را (چند روز پیش از کشته شدن) نوشته است. من می‌گویم : در این صورت منشأ نوشتن آن نامه‌ها خیال و بدگمانی شاهزاده بوده ولی چه دلیلی هست که آن بدگمانی مطابق درآمده و مأموران شهربانی او را کشته‌اند؟!.. ای‌بسا که شاهزاده بدگمان و نگران بوده ولی آن بدگمانی اساس نداشته و مأموران سوءقصدی باو نکرده‌اند.

شبیه این قضیه داستان کشته شدن خیابانیست : همه می‌دانند که خیابانی را قزاقها کشته‌اند. ولی حاجی مخبرالسلطنه برای دفع تهمت از خود که والی آن زمان بوده مدعیست که خیابانی خود را کشته است ، و نامه‌ای با خط خود نشان می‌دهد نزدیک باین مضمون : «رفقا من در حالی بودم که بایستی خود را بکشم. شما مرام را تعقیب کنید.» این نامه اکنون در دست حاجی مخبرالسلطنه است. پس حقیقت چیست؟.. حقیقت آنست که خیابانی چون بساط خود را درچیده و خویشتن را تنها و بی‌کس دیده چاره جز خودکشی نیافته و قصد آن را داشته و اینست آن نامه را نوشته است. ولی با اینحال شتاب در کار نکرده تا هنگامی که ناگهان قزاقان بجستجوی او وارد حیاط شده‌اند که چنانکه می‌گویند نخست خیابانی از پنجره‌ی زیرزمین بآنها شلیک کرده و سپس آنها شلیک کرده و او را کشته‌اند.



۶ـ شیخ محمد خیابانی



۷ـ مهدی‌قلی هدایت (مخبرالسلطنه)

درباره‌ی شاهزاده فیروز نیز می‌توان گفت که چون بدگمان و بیمناک بوده این نامه‌ها را نوشته ولی چه دلیل بر آنکه بدگمانی او راست درآمده و چنانکه وی می‌پنداشته مأموران شهربانی بـرای کشـتن او رفته بودند و او را کشته‌اند؟ این خود بدلیل جدایی نیازمند است.

درباره‌ی این اتهام تنها چیزی که عنوان بدست می‌دهد بیانات فولادیست که چون از خود مأموران بوده و او مطالبی را درباره‌ی سوءقصد شهربانی و اینکه حسینقلی و همراهان مأمورکشتن شاهزاده بودند بیان نموده و چون این بیان او در نتیجه‌ی فشار نبوده تولید بدگمانی در دل آدم می‌کند. ولی ما دیـدیم که همان فولادی در پیشگاه دادگاه اثر بیانات خود را از میان برد. زیرا چنین گفت : «آنها را کـه گفـتم عقیده‌ی من بود». دانسته شد که از روی گمان و پندار سخن گفته و مدعی دانستن یا دیدن یا شنیدن نیست. بدیهیست که برای چنان بیانی اثری نتوان پنداشت. با اینحال من اصرار در ردّ آن ندارم. آقایـان قضات ملاحظه فرمایند اگر می‌شود با بیانات او موضوع را ثابت دانست حسینقلی را محکوم گردانند. من از روی فهم خود سخن می‌گویم. من چنین فرض می‌کنم که اگر خودم قاضی بودم از ایـن دلیلهـا چـه رأیی می‌دادم. از روی آن میزان دفاع می‌کنم. این نظر منست که به بیان آقای فـولادی کـه مبنـای آن عقیده و استنباط بوده قیمتی نتوان قایل شد.

از سوی دیگر در پرونده دیده می‌شود که به فولادی وعده‌ی استخلاص و تبرئه داده‌اند و با آن نوید وادار بچنین بیانی گردانیده‌اند ، می‌توان پنداشت که بیانات آقای فولادی جز بامید اسـتخلاص نبـوده و اینست رعایت میل بازپرس را نموده.

یک دلیل دیگری که در کیفرخواست ذکر شده و ما آن را مهم می‌شماردیم ولی سپس دیدیم هیچ معنایی ندارد بردن عقیلی‌پور ، محمد آشپز شاهزاده را بگرمابه است. در پرونده چنین وانمود شـده کـه چون قصد کشتن داشته‌اند او را ناگزیر از رفتن بگرمابه ساخته‌اند و ما پیش خود می‌گفتیم اگر آنها قصد کشتن نداشته‌اند چرا دیگر محمد را بیرون فرستاده‌اند. سپس می‌بینیم که این تصور بکلی غلـط اسـت. شاهزاده که تحت نظر بوده آدمهای او نیز تحت نظر بوده‌اند و اینست هر یکی به هر کجا کـه مـی‌رفتـه

بایستی یکی از مأموران همراه او باشد. برای سبزی خریدن نیز تنها نمی‌رفته‌اند. آن روز محمد خودش مایل برفتن گرمابه گردیده ، عقیلی‌پور همراه او رفته و هر دو در حمام حنا بریش خود گزارده‌اند که این امر اگر بسادگی قضیه دلالت نکند به هر حال بسوءنیت دلالت نخواهد کرد.

اینست حال دلیلهایی که برای کشتن شاهزاده فیروز شمرده شده.

در اینجا نیز یک رشته قرینه‌هایی هست که این اتهام را بسیار دور و باورنکردنی می‌گرداند و من اینک آنها را یکایک می‌شمارم :

۱ـ بحکایت پرونده همینکه شاهزاده مشرف بمرگ گردیده دنبال پزشک فرستاده‌اند و او آمده و او را معاینه کرده و چیزی درباره‌ی کشتن نگفته و ننوشته و این شگفت‌آور است که شاهزاده را خفه کرده باشند و پزشک آن را درک نکند ، وآنگاه خود این کار اتهام کشتن را رد می‌کند. مأموران اگر شاهزاده را کشته بودند بآن زودی پزشک بالاسرش نمی‌آوردند.

۲ـ جنازه‌ی شاهزاده را بخود کسانش واگزارده و آنها به تهران آورده‌اند و در اینجا کسانی آن جنازه را دیده که از جمله دکتر مصدق (پسر جناب دکتر مصدق) که خود پزشک است دیده و هیچ یکی از آنان در نزد بازپرس سخنی دایر بآنکه استنباطی درباره‌ی کشته شدن کرده باشند نگفته‌اند. وآنگاه خود همین کار (دادن جنازه بدست کسانش) اتهام را رد می‌کند. اگر او را کشته بودند جهت نداشت خودشان در سمنان بخاک نسپارند و بکسانش خبر دهند که بروند و آن را بیاورند.

۳ـ محمد ، آشپز شاهزاده در نزد بازپرس چنین گفته که چون او را از گرمابه بازخواسته‌اند و آمده و به بالاسر شاهزاده رسیده دیده که او چشمش را باز کرد و دوباره بست و مرد. از این بیان پیداست که تا آمدن محمد از گرمابه شاهزاده تسلیم جان نکرده بوده و این دلیل آشکاری به ردّ اتهام می‌باشد و من در شگفتم که چرا در کیفرخواست این جمله را بکلی فراموش ساخته‌اند.

۴ـ شاهزاده فیروز را چرا کشته‌اند؟!.. اگر رضاشاه می‌خواست او را بکشد چرا در سالهای پیش که اندک‌نفوذی او را بازمانده بود نکشت و نگه داشت و در این هنگام که هیچ نفوذی نداشت کشت؟!. از

آنسوی اگر بنا بود او را بکشند چرا هنگـامی کـه علـیم‌الدولـه را فرسـتاده بودنـد بـا دسـت او کـارش نساختند؟!.

خلاصه آنکه در دو پرونده موضوع کشتن بسیار موهونست و از نظر قضایی باین دلایل قیمتی نتوان پنداشت.[1] اینها دفاعات من از حسینقلی فرشچیست. اما از آقای مختار که وکیل او نیـز هسـتم نخسـت دربارهٔی چهار پروندهٔی قتل دفاع می‌کنم. حال دو پروندهٔی شیخ خزعل و شاهزاده فیـروز را مـن خـود شرح دادم. پروندهٔی مدرس و دیبا را نیز وکلای دیگر شرح داده‌اند. در آنها نیز دلیلها موهونست. اینست دربارهٔی این ۴ پرونده من اتهام را بکلی مردود می‌دانم. از طرف دیگر ما اگـر فـرض کنـیم کـه دیبـا و مدرس و نصرت‌الدوله و خزعل را کشته‌اند بیگمان چنین کاری جز با دستور خود شاه گذشـته نبـوده و نتوانستی بود و در آن صورت چه گناهی بآقای مختار متوجه اسـت؟!. آمـر دیگـری و مباشـر دیگـری ، بآقای مختار چه ربط دارد؟!..



۸ــ سید حسن مدرس

در اینجا یک موضوع هم شخصیت خزعل و دیگرانست. من تأسف می‌خورم که آقـای پوررضـا ایـن

۱ــ برای شرح بیشتر ابهامات این پرونده‌ها بنگرید به پیوستهای بخش یکم ، گفتار یکم : ۱ــ یک نامه‌ی سرگشاده

موضوع را بمیان آوردند و من هم ناگزیرم گفتگویی کنم و بسیار متأسفم که مایه‌ی رنجش کسان آنها خواهد بود. درباره‌ی شاهزاده فیروز بچند جمله بس می‌کنم : نخست باید بگویم که من از او هیچ بدی ندیده بودم. آن سالی که وزیر عدلیه شد من از خوزستان برگشته و بیکار بودم و ایشان نتوانستند بمن کاری دهند زیرا با وزارت جنگ محاکمه‌ای داشتم ولی بمن محبت بسیار کرد. من نیز آن سالی که زندانی شد بنام قدردانی بوسیله‌ی حاجی فطن‌الدوله که اکنون زنده است کتابهایی برایش فرستادم. اینها را می‌گویم که پنداشته نشود ازو رنجیدگی دارم. من از او رنجیدگی ندارم ولی همه می‌دانند که او در سیاست مبغوض بود. چنانکه هنگامی روزنامه‌ی *صور اسرافیل* او را دنبال کرد که در کرمان دوازده تن آدم کشته است. سپس نیز داستان پیمان ۱۹۱۹ را که وثوق‌الدوله و این شاهزاده بستند و در واقع شومترین پیمانی بود همگی می‌دانند.[۱]

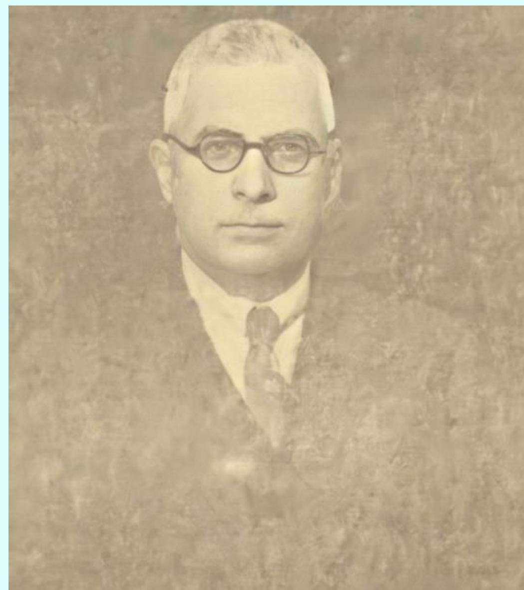


۹ـ میرزا حسنخان وثوق‌الدوله

اما شیخ خزعل ، باید تصریح کنم که من ازو گزند و آسیب دیده‌ام. زمانی که بدولت نافرمانی نمود من

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۶۶ ، چهارشنبه ۲۱ مرداد ماه ۱۳۲۱

در خوزستان بودم زیان و آزار بسیار کشیدم. چیزی که هست من با او کینه نورزیدم و دلیلش آن است که چون پس از بازگشتن به تهران تاریخ خوزستان و داستان نافرمانی شیخ را نوشتم (که آن کتاب بچاپ رسیده)[1] یادی از سرگذشت خود نکردم و درباره‌ی شیخ نیز بپرده‌دری نپرداختم زیرا من کمتر اهمیتی بقضایای خود می‌دهم. گذشته از آنکه من از سفر خوزستان با همه‌ی زیان و آزاری که دیدم با خوشدلی بازگردیدم. بخصوص که در آن سفر با خانبهادر دوستی یافتم و آن مرد باآنکه همه‌کاره‌ی شیخ بود با من دوستی و مهربانی بسیار نمود و بیشتر بپاس دوستیهای او بود که من بدرفتاریهای شیخ و کسانش را فراموش ساختم. کنون هم بر من ناگوار است که از شیخ بد گویم. ولی چون پای وکالت درمیان است نمی‌توانم چشم‌پوشی کنم. این بسیار شگفت است که شیخ خزعل را یکی از بزرگان ایران شمارند و یک فرد نیکوکارش نشان دهند و کسانی را بیگناه باتهام کشتن او بزندان اندازند و بدادگاه کشانند. اینها از آن سر زده که تاریخ شیخ را نمی‌دانند و من هم در اینجا جز باختصار یاد نتوانم کرد (در اینجا بتاریخچه‌ی شیخ پرداخت که چون در پرچم جداگانه نوشته شده و می‌شود دیگر در اینجا نمی‌آوریم).[2]



۱۰ــ خانبهادر

درباره‌ی دیبا نیز متأسفم که حقایق را بگویم. این مرد در اروپا درس خوانده و از آنجا جز بیدینی و

۱ـ تاریخ پانصدساله‌ی خوزستان

۲ـ تاریخچه‌ی شیخ خزعل را بنام «شیخ خزعلخان و کارهای او» در بخش دوم کتاب آورده‌ایم.

مادّیگری هدیه نیاورده بود و از اینرو چون در دربـار اسـتخدام یافـت بـه یـک رشـته خوشـگذرانیهایی پرداخت که جز مایه‌ی بدنامی نبود و سرانجام در نتیجه‌ی آنکه با مجلل‌الدوله پدرزن شاه قمـار کـرده و ازو برده بود از دربار رانده شد و در این هنگام کسانی فرصت یافته از دستش شکایت کردند و در دادگاه بعنوان کلاهبرداری محکوم و بزندان فرستاده شد. اساساً او زندانی سیاسی نبود و من نمی‌دانم برای چه با او رفتار زندانی سیاسی می‌کرده‌اند. گویا در نتیجه‌ی گفتگوهایی بوده که از اسرار دربار می‌کرده است. به هر حال باو عنوان ستمدیدگی نتوان داد. در اینجا گفتگـو از قـرآن خوانـدن او کردنـد ولـی مـا او را قرآن‌خوان نمی‌شناختیم.

درباره‌ی مدرس من او را یک بار بیشتر ندیده بودم و از نزدیک نمی‌شناختم ولـی چنانکـه از مـردم می‌شنوم یک مردی بوده بی‌آز و طمع ، و به پول و جاه اهمیت نمی‌داده ، تـرس از کسـی نمـی‌کـرده ، نمازخوان و روزه‌دار بوده. اینها خصایص دینی اوست. ولی همه مـی‌داننـد کـه **شـادروان مـدرس در سیاست همیشه اشتباه می‌کرد و کارهایش بزیان کشور بود.** مثلاً در قضیه‌ی مهـاجرت ، مـدرس درمیان مهاجران تفرقه انداخت و باعث آن شد که کسانی از سران مهاجران را گرفتند و بزنجیر کشیدند و به استانبول بردند.

داستان مهاجرت یک داستان مهمی بود. در بحبوحه‌ی جنگ گذشـته کـه روسـها در ایـران سـپاه داشتند و نفوذ متفقین در همه جا کارگر می‌بود ، یک دسـته از دمکراتهـا و آزادیخواهـان بنـام غیـرت ایرانیگری با آنها مخالفت نموده و با آلمان و عثمانی ارتباط و اتحاد پیدا کردند و بـرای تهیـه‌ی وسـایل جنگ با روسها از تهران بیرون رفتند. این یک دلیری بزرگی بود ولی متأسفانه از همـان قـم کـه شـهر نخستین سر راهشان بود دودستگی آغاز گردید و علت آن بود که دمکراتها می‌گفتند ما باید یکسـره بـا آلمان پیمان بندیم و با خود آنها ارتباط پیدا کنیم ولی مدرس بعنوان اتحاد اسلام پافشاری می‌کرد کـه ما با عثمانی پیمان ببندیم و او را وسیله‌ی ارتباط با آلمان قرار دهیم و بر سر این بـا دیگـران کشـاکش می‌نمود. همه کس می‌داند که این اندیشه‌ی او خام بوده است.

در داستان نافرمانی خزعل ، مدرس باو هوادار درآمد و در مجلس یک اقلیتی بضد شاه گذشته پدید آورد. اقلیت بسیار متعصبی که گذشته از مجلس در شهر تهران جوش و خروش راه می‌انداخت. **در چنان هنگامی که ممکن بود منجر بجدا شدن خوزستان از ایران گردد آقای مدرس بیباکانه با دولت مخالفت می‌نمود.** حقیقت آنست که جمعی از آزمندان و سودجویان از خزعل و از دیگران پولهایی گرفته و باو وعده‌ی پشتیبانی داده بودند چون خود آنان وجهه‌ی کار نداشتند مدرس را پیش انداخته و وسیله‌ی کار خود گرفته بودند.

گفته می‌شود مدرس بپول قیمت نمی‌گزاشت و بی‌نیازانه زندگی می‌کرد. این راست است ، ولی چه سود که دیگران او را وسیله‌ی استفاده‌های پولی می‌ساخته‌اند.

ما از رضاشاه یادداشتهایی در دست داریم که می‌نویسد : «در قضیه‌ی جمهوریت فلان مرد آمد و از من پول خواست و من چون ندادم رفت و از محمدحسن‌میرزا گرفت و بطرفداری از او برخاست». مقصودش یکی از پیرامونیان مدرس است که من در اینجا نامش را نمی‌برم.

از سوی دیگر یک تلگرافی رمزی در دست ماست که در همان قضیه‌ی جمهوریت محمدحسن‌میرزا ببرادر خود احمدشاه که در پاریس بود فرستاده و در آن می‌گوید : «سی‌هزار تومان که باطرافیان مدرس دادیم کافی نیست. باز می‌خواهند. یک حواله‌ی دیگری بفرستید». در این زمینه من از آقای دکتر صحت که آن زمان از نزدیکان محمدحسن‌میرزا بود پرسیدم ، او نیز تأیید کرد که چنان پولی داده شده است.

اینست حال مدرس. از طرف دیگر اساساً کسی که بسیاست وارد شد کشته شدن برای او حادثه‌ی شگفتی نیست. در سیاست هر کسی حریف خود را از میان برمی‌دارد اگرچه با کشتن باشد. نمی‌گویم مدرس را کشته‌اند ، چنین چیزی باورکردنی نیست و چنانکه آقای محیط و دیگران شرح دادند قضیه مصنوعی است. مدرس در آن حالی که بوده نیازی بکشتن او نبوده. می‌گویم : این شکایتها از آنکه بمدرس تیر انداخته‌اند یا او را دستگیر کرده بخراسان فرستاده‌اند مستوجب گله و ناله نتواند بود. کسی

که در سیاست کار می‌کند آن هم با تهور شادروان مدرس باید از کشته شدن هم باک نداشته باشد.



۱۱ــ از راست : **محمدحسن‌میرزا و احمدشاه**

خلاصه آنکه این چهار موضوع آدمکشی نه تنها از نظر اصول قضایی درخور اعتماد نیست و نمی‌توان بدلایل پرونده‌ها استناد نموده رأی داد بلکه وقتی که آدم همه‌ی اطراف قضایا را بدیده می‌گیرد عکس مقصود دادستان بدست آمده و مصنوعی بودن اتهامات روشن می‌شود. اینست در این باره درخواست تبرئه برای هر دو از موکلینم می‌نمایم.

می‌آییم بر سر پرونده‌های دیگر آقای مختار. من باید درباره‌ی آنها به یک کلیاتی اکتفا کنم زیرا دفاع مفصل را آقایان وکلای دیگر خواهند کرد. در زمینه‌ی این پرونده گفتگو از شاه گذشته و کارهای او نیز بمیان آمد در حالی که نیازی بآن نبود. باعث این ، گفته‌های آقای دادستان در ضمن بیان ادعا بود که از موضوع بیرون رفتند. به هر حال من نیز ناگزیرم چند جمله در آن زمینه بگویم :

می‌بینم بسیاری از مردم گفتگو از زمان آن شاه و کارهایش می‌کنند و کسانی نیز درخواست

محاکمه می‌کنند. من می‌گویم خوشا بحال ایرانیان که [خود را به] چنین شایستگی برسانند و بتوانند پادشاهان خود را محاکمه کنند. ولی درباره‌ی رضاشاه پهلوی محاکمه به یکی از دو راه تواند بود : نخست آنکه یک دیوان عدالت بزرگی برپا گردد که در آن کارهای رضاشاه از نیک و بد و همچنین کارهای همه‌ی کسانی که با او بودند ، از وزیران و نمایندگان و دیگران برسیدگی آید و از روی دقت و عدالت حکم و تصمیم صادر گردد. دوم آنکه یک کسی یا یک جمعی کارهای بیست‌ساله‌ی آن شاه و وزیران و دیگران را برشته‌ی نوشتن کشند و یک داوری تاریخی نماید. هر دوی اینها مهم است ولی افزار بسیار می‌خواهد. از جمله این نکته را فراموش نباید کرد که هر کاری که در ایران یا در کشورهای دیگری رخ می‌دهد یک رویه‌ی بیرونی دارد و یک رویه‌ی درونی. به اینمعنی حوادث و وقایع که ما در بیرون می‌بینیم در واقع نتیجه‌ی یک رشته کارها و اندیشه‌ها و کوششهای نهانیست که در پشت پرده‌ی سیاست انجام می‌گیرد. بخصوص در کارهای ایران که این نکته بسیار مهم است.

کنون مقصودم این است که کسانی که بخواهند کارهای رضاشاه و دیگران را محاکمه کنند باید از جریانهای سیاسی کشور نیز آگاه باشند و متأسفانه در این باره آگاهی بسیار کمست. من خود می‌خواستم برای آگاهی ایرانیان در این باره شرحهایی بنویسم ولی دیدم دسترس بآگاهیهای سیاسی ندارم ولی در شگفتم که مردم بی‌آنکه آگاهی داشته باشند در این زمینه سخن می‌گویند و اظهار عقیده می‌کنند. **این یکی از آلودگیهای ایرانیانست که در هر کاری بجای آنکه از راهش درآیند و جستجو کنند و از روی دانش و بینش سخن گویند همیشه استنادشان به پندار و گمانست. هر کس آنچه را که خود می‌پندارد و با هوسها یا کینه‌های خود سازگار می‌یابد بنام عقیده بیرون می‌ریزد.** امروز شما از صد ـ یک کارهای شاه گذشته بطوری که بوده و رخ داده آگاه نیستید و جز اطلاع بسیار ناقص از هر یکی ندارید و با اینحال درباره‌ی او قضاوت می‌کنید.

این استناد به پندار و گمان یک عیب بزرگی در ایرانیانست که باید گفت در نتیجه‌ی انس بگزافه‌گوییهای شعرا دچار آن گردیده‌اند. در این باره من حکایتهایی دارم. هنگامی که در

دانشکده‌ی «معقول و منقول» درس تاریخ می‌گفتم می‌دیدم بسیاری نمی‌آیند و اگر می‌آیند گوش نمی‌دهند و یاد نمی‌گیرند و در امتحان چیزهایی از روی پندار و گمان بافته می‌گویند. یک روز در این باره بدفتر دانشکده شکایت کردم و برای اثبات موضوع از یکی از شاگردان پرسیدم پس از شاه‌عباس جانشین او که بود؟. گفت : پسرش. گفتم : تو این را از کجا می‌گویی؟ گفت : علی‌القاعده دیگر!. شاه‌عباس که پس از وی نوه‌اش جانشین شده بود و من در درس آن را شرح داده بودم این گوش نداده و اکنون با جسارت از پندار خود می‌بافت و پاسخ می‌داد.

درباره‌ی کارهای شاه گذشته نیز همین رفتار را می‌کنند. بجای اینکه وارد شوند و رسیدگی نمایند با گمان و پندار چیزهایی در دل جا داده‌اند و همان را میزان می‌گیرند. من در زمان رضاشاه جز گزند و زیان ندیدم و زمانی هم آن شاه را دشمن می‌داشتم. هنگامی که در عدلیه بودم روزهای سلام که می‌رفتیم من خود را عقب همگی می‌کشیدم که آن شاه را نبینم و او مرا نبیند ولی سپس بحقایقی پی بردم که از آنحال بازگشتم. در اینجا نمی‌توانم همه چیز را بگویم و تنها یک چیز را یاد خواهم کرد.

امروز بیشتری از ماها در یاد دارد که پیش از رضاشاه در ایران همیشه ملوک‌الطوایف بود و در هر گوشه‌ای از کشور یک گردنکشی بدولت نافرمانی نموده باستقلال زندگی می‌کرد. چرا چنین بود؟.. چرا دولتهای وقت بدفع آنها نمی‌پرداختند؟ ناچارم پرده از روی کار برداشته بگویم بسیاری از وزیران خودشان خواهان ملوک‌الطوایفی بودند و اینست بگردنکشان حمایت می‌نمودند. در این باره دلیلهای بسیار هست و من تنها یکی را یاد می‌کنم : داستان نایب‌حسین کاشانی را همه شنیده‌اید. این مرد نزدیک به بیست سال با راهزنی زندگی می‌کرد و پادشاهی می‌نمود و بمردم ستم بی‌اندازه روا می‌داشت و دولتهای وقت درپی برانداختن او نبودند. بلکه در زمان کابینه‌ی عین‌الدوله برای تشویق او و مانندگانش حکومت کاشان و نطنز و قراسورانی راه یزد و اصفهان را نیز باو سپرده فرمان فرستادند و سالانه پنجاه‌هزار تومان حقوق تعیین کردند و برای او و پسرانش لقبهای دولتی فرستادند. لقب ماشاءالله‌خان «سردار جنگ» بود.



۱۲ــ نایب‌حسین کاشی با پیرامونیانش در تهران

عین‌الدوله بی‌پروایی را بجایی رسانید که نایب‌علی پسر نایب‌حسین را با یک دسته سوار بـه تهـران خواسته نگاهبان خود گردانید. در حالی که در همان هنگام یک هیئتی از کاشانیان برای تظلم از دسـت نایب و پسرانش در تهران بودند و اینها هر روز روزنامه‌ها را پـر از دادخواهیهـای خـود مـی‌گردانیدنـد و ستمهای نایب و کسانش را می‌شمردند. یکی از جنایتهای نایب در آن هنگام کشـتن شـادروان آقـاعلی بود. پدر این جوان متین که در اینجا درمیان وکلا نشسته (اشاره بآقای نراقی می‌کند) که مجتهد کاشان و یک عالم جوان باتقوایی بوده و ماشاءالله او را بخانه‌ی خـود بـرد و کشـت و مـادرش بـدولت تلگـراف فرستاده استغاثه می‌نمود که باری جنازه‌ی پسرم را بمن بدهید.

بدتر از داستان نایب‌حسین کاشانی قضیه‌ی اسماعیل‌آقا (سمتقو) بـود. ایـن مـرد در پایـان جنـگ گذشته اسلحه و افزاری بدست آورد و بآرزوی استقلال کردستان ـ با تحریک دیگران ـ با دولت نافرمانی نمود و دست بتاخت و تاراج گشاد. مدتها کارش تاختن باین سو و آن سو بود و همیشه تلگرافهای ناله و شکایت از ارومی و سلماس و دیگر جاها به تهران می‌رسید. ولی وزراء کمترین پروایی نمی‌نمودند تـا در

زمستان ۱۳۳۹ به لکستان تاخت و در آنجا جمع بسیاری را کشت و زنان و دختران را باسیری برد. این قضیه تبریزیان را بشورانید که سخت باعتراض برخاستند. وثوق‌الدوله که رییس‌الوزرا بود برای آرامش مردم دستور لشکرکشی داد. سردار انتصار (جناب آقای اعلم) که رییس نظام بود به گرد آوردن سرباز و سواره پرداخت و یک دسته قزاق نیز همراه نمود و از تهران فیلپوف نامی را که از سرکردگان روسی بود برای فرماندهی فرستادند و در بحبوحه‌ی زمستان با کردها جنگ برخاست و چون نظامیان غیرتمندانه می‌کوشیدند پس از چند جنگی سلماس را از کردها گرفتند و اسماعیل‌آقا شکست یافته در چَهریق بمحاصره افتاد که بایستی خود را بسپارد و یا گریخته و از مرز عثمانی بیرون رود.



۱۳ــ عین‌الدوله



۱۴ــ اسماعیل‌آقا (سمتقو)

مردم از این زبونی او شادمانی بی‌اندازه می‌نمودند و چشم براه مژده‌ی گرفتاری سمتقو دوخته بودند که ناگهان گفته شد دولت باو زینهار داده و گناهانش را عفو نموده.

چرا دولت این کار را کرده؟!. چه جهت دارد بچنین جنایتکاری زینهار بدهند؟! گفته شد چون سمتقو اظهار پشیمانی نموده و بدولت ملتجی گردیده صلاح چنین دانسته‌اند که او را نومید نگردانند.

ولی شرط شده که :

۱) همه‌ی اسلحه‌ی خود را از توپ و تفنگ و فشنگ تسلیم کند.

۲) همه‌ی مالهای لکستان و دیگر جاها را که تاراج کرده بازگرداند.

۳) خونبهای همه‌ی کشتگان را بدهد.

۴) برادر خود احمدآقا را به تبریز فرستد که بعنوان گرو در قزاقخانه بماند.

با این شرطهاست که دولت باو زینهار داده. اینها را گفتند و در روزنامه‌ها نیز نوشته شد ولـی چنـد روز دیگر که سپاهیان به تبریز بازگشتند دانسته شد همه‌ی آنها دروغ بوده و بی‌هیچ شرطی اسماعیل‌آقا را عفو کرده‌اند ، و اینبود از همان روزها دوباره سمتقو دست بتاراج و کشتار باز کرده دوبـاره غایلـه‌ی او بزرگ شد که هزارها جوانان قربانی شدند و صدها آبادی ویرانی یافتند و بود تا در زمان رضاشـاه او را از بن برانداختند.

این نمونه‌ی دیگری از رفتار و سیاست وزرای ایرانست. آنها نیرومندی دولت مرکزی را نمی‌خواستند و خود کوشش بکار می‌بردند که همیشه گردنکشان را دلیرتر گرداننـد. چـرا چنـین کـاری مـی‌کردنـد؟ پرسشیست که بپاسخ درازی نیازمند است و در اینجا مجال شرح آن نیست. مقصود اینست که از سالهای دراز در ایران چنین سیاستی جاری بوده و نخستین کسی که آن سیاست را نپذیرفت رضاشاه بود کـه از روزی که بروی کار آمد بکندن ریشه‌ی ملوک‌الطوایف کوشید و یکایک گردنکشان را از میان برداشت و ما می‌دانیم که این کار ساده و آسان نبود و آن مرد بفداکاریهای بسیاری برخاست.[1]

من از روزی که باین اسرار پی بردم دشمنی آن شاه را از دل خـود بیـرون گردانیـدم و رنجشهای خود را بکنار گزاردم ، و با اینحال همه می‌دانند که تا او بر روی تخت بود بستایش ازو برنخاستم ولی اکنون در اینجا در برابر بدگوییهایی که از دیگران می‌بینم نـاگزیرم کـه از گفتن حقایق خودداری ننمایم و از غوغا و هیاهو نترسم.

با اینحال پوشیده نمی‌دارم که آن شاه بدیهایی نیز داشت و یکی از آنها از میان بردن مشروطه بود.

۱ـ نویسنده در کتابهای «دادگاه» و «افسران ما» بخشی از آگاهیهای خود را درباره‌ی دسته‌ی بدخواهان نوشته است.

در زمان آن شاه مشروطه از میان رفت و قوانین از کار افتاد و چاپلوسی و پستی میان مردم رواج گرفت و این گناه کوچکی نبود. لیکن در اینجا هم باید گفت مبتکر این کار او نبود. این را دیگران از پیش آغاز کرده بودند و آن شاه تکمیل گردانید. کوشش به از میان بردن مشروطه از سال ۱۳۳۰[ق] با دست کابینه آغاز شد و همه‌ی وزیران در آن باره هم‌عقیده و همدست بودند و رضاشاه نیز آن را با سیاست خود موافق یافته از ایشان پیروی کرد و ما دیدیم که در همین زمینه صدها کسان دیگری با او شریک و همکار بودند.

آنچه بمن ناگوار می‌افتد آنست که کسانی دیروز در برابر آن شاه سر بپایین انداخته جز فرمانبرداری و فروتنی نمی‌نمودند و بلکه بچاپلوسی و ستایشگری نیز می‌پرداختند و امروز بدینسان شیر شده‌اند و بدگوییها می‌نمایند. شگفتتر آنکه هر کس چنین وامی‌نماید که در زمان شاه گذشته او هم از ناراضیان و اعتراض‌کنندگان بوده است در حالی که ما می‌شناسیم که دروغ می‌گویند و این پستی دیگری از ایشانست.

اکنون بر سر دفاع می‌روم : درباره‌ی اتهام آقای مختار ببازداشتهای غیرقانونی که قسمت مهمی از اتهاماتست ما بیش از همه خود را در برابر یک مسئله‌ی علمی قضایی می‌یابیم و آن اینست که تخلف از یک قانونی هنگامی جرم است که تقید بآن قانون درمیان باشد وگرنه در اجرای مجازات دچار اشکال خواهیم بود.

این مسئله در قوانین مطرح نشده ولی اصولاً مسلم است و من اینک آن را با مثلی روشن می‌گردانم : فرض کنیم در قوانین ایران قماربازی جرم شمرده شده و برای کسی که قمارخانه دایر کند ، یا جوانان را بقماربازی وادارد مجازات سنگینی تعیین یافته. ولی در همان حال قمار در بیرون مجاز می‌باشد و کسی از آن منع نمی‌نماید. بلکه یک محله‌ای از تهران بنام «کوی نو» برای قمارخانه‌ها تخصیص یافته و پاسبانها برای تأمین نظم و آرامش در آنجا گمارده شده ، و هر کسی می‌تواند بی‌آنکه محجوب گردد سوار اتوبوس شده و بقمارخانه‌ها رود و چند ساعتی در آنجا بگذراند و فردا قصه‌ی خود را

به یاران و دوستانش بازگوید. خلاصه آنکه عملاً قمار مجاز گردیده و آن قوانین مربوطه بقمار جز نمایشی در قانون شمرده نمی‌شود. لیکن با اینحال روزی یکی را از قماربازان یا قمارخانه‌داران بگیرند و پرونده برایش تنظیم کرده بپیشگاه دادگاه آورند ، ببینیم آیا قاضی می‌تواند چشم رویهم گزارد و او را محکوم بمجازاتی که در قانون پیش‌بینی شده است گرداند؟!.

چنانچه گفتم این یک مبحث قضاییست و برای نخستین بار در ایران مورد ابتلا گردیده و شما باید آن را حل کنید و من چنین می‌بینم که همین مسئله باین دادگاه و باین رسیدگی عنوان تاریخی خواهد داد. زیرا در آینده همیشه در گفتگو از مباحث قضایی این موضوع را یاد کرده و این دادگاه را نام خواهند برد.

حقیقت آنست که در چنین موردی یک قاضی نمی‌تواند بعنوان اجرای آن قانون بکسی مجازات دهد. زیرا یک قانون هنگامی مُجراست که تقیّد بآن درمیان باشد و عملاً ممانعت از تخلف نمایند. یک قانونی که بکنار گزارده شده و هیچ ممانعتی از اقدام بضد آن نمی‌شود قوّه‌ی قانونی خود را از دست داده. از سوی دیگر یکی از موجبات مجازات «تجری» است. وقتی که ما به یک کسی مجازات می‌دهیم یک نکته هم این را در نظر می‌گیریم که چرا از میان صدهزار تن تنها این یک نفر خیره‌رویی کرده و به یک کاری که ممنوع است و در نظرها زشت شمرده می‌شود اقدام نموده. در مورد فرض ما این موجب درمیان نیست و از گناهکار «تجری» رخ نداده است. اینست اجرای آن مجازاتی که در قانون تعیین گردیده با حق و عدالت سازگار نخواهد بود.

از این گذشته وقتی که یک جرمی شیوع یافته و صدها کسان بآن مرتکب می‌باشند و ما تنها یک یا دو تن را بدادگاه کشیده و مجازات می‌دهیم این تبعیض گذشته از آنکه سخریه‌آور است بآن محکومین تشدید مجازات نیز محسوبست. اینها نکات مهمی است که باید در اجرای عدالت منظور گردد.

در چنین موردی قاضی باید باحترام مقام قضاوت از رسیدگی خودداری کند و باعتراض برخاسته بگوید : اگر این قانون مُجراست چرا عملاً ممانعت نکرده‌اید؟!.. چرا وسایل ارتکاب آن را فراهم

ساخته‌اید؟!. اکنون هم چرا همگی را دنبال نمی‌کنید؟!.. چرا تنها یکی[1] دو تن را برگزیده به پیشگاه دادگاه آورده‌اید؟!.. چرا دستگاه قضاوت را بازیچه‌ی اغراض خود ساخته‌اید؟!.

ما نیک می‌دانیم که چون رضاشاه بروی کار آمد اصول دیکتاتوری را پیش گرفت و بسیاری از قانونها را از میان برد. نخست قانون انتخابات را از میان برد که نمایندگان را خود دولت برمی‌گزید. سپس قوانین دایر ببازداشت و زندان را از میان برد که شاه هر که را می‌خواست دستور بازداشت و زندان می‌داد.

همچنین قانونهای بسیار دیگری را بی‌اثر گردانید و ما می‌دانیم که انبوه مردم در برابر او بخاموشی گراییدند و اعتراض ننمودند بلکه با او همراهی نشان دادند و همدستی دریغ نگفتند ، وزیران این رفتار را کردند ، نمایندگان دارالشورا این رفتار را نمودند ، ادارات باین کار شرکت کردند ، روزنامه‌ها بآن خشنودی نشان دادند. اینها چیزهاییست ما فراموش نکرده‌ایم و باین زودی نخواهیم کرد.

آری امروز کسانی می‌خواهند خود را از شرکت در کارهای آن روزی برکنار وانمایند ولی همه می‌دانند که دروغست. این قانونها که امروز در جلو ماست اینها را که گزارده؟ اینها را نمایندگانی گزارده‌اند که با دستور شاه سابق انتخاب می‌گردیدند و هر قانونی که می‌آمد بی‌چون و چرا تصویب می‌کردند. ادارات نیز بی‌چون و چرا آن قانونها را اجرا می‌کردند. روزنامه‌ها نیز ستایشها می‌نوشتند و هر روز ستونهای خود را پر از ستایش می‌ساختند. اینکه می‌گویند ناگزیر بودیم ، همگی دروغ می‌گویند. ما نیک می‌دانیم که از روی میل و دلخواه با آن اوضاع همراه بودند. اگر اینها همراه نبودند تنها یک تن رضاشاه چه کار توانستی کرد؟!.

شگفتتر آنست که کسانی که امروز شکایت می‌کنند و در این پرونده نام دارند از کمکهای مهم شاه گذشته بوده‌اند و در پیشرفت کار او دخالت بسیار نموده‌اند. مثلاً شاهزاده فیروز که این پرونده بنام خواستن انتقام او تدوین یافته یکی از کسانی بود که در آغاز کار با رضاشاه همدست بود. من از

۱ـ اصل : یکی تنها

خانواده‌ی اسدی جز دوستی ندیده‌ام ولی پوشیده نتوانم داشت که همان آقای اسدی یکـی از افزارهـای کار رضاشاه بود و علاقه و دلبستگی بی‌اندازه باو می‌نمود.

من شنیده‌ام چون در مشهد حکم اعدام را باو خوانده‌اند متأثر گردیده و چنین گفته : مـن در ایـن قضیه جرمی که مستوجب اعدام باشد ندارم. این مجازات نتیجه‌ی آن ظلمهایی است که بنام شاه‌پرستی بمردم نموده‌ام. اگر این سخن را گفته باشد راست گفته است.

هرچه هست ما اکنون در برابر این اشکالیم که آیا می‌توان این متهمان را بدسـتاویز قانونهـایی کـه بیست سال ملغا بوده است مجازات نمود؟! البته در اساس اتهامات وکلای دیگر دفاع خواهند کرد و ایـن چهل فقره اتهام بنام بازداشت غیرقانونی مسلم و ثابت نیست و ما از روی قرینـه چهـار پرونـده‌ی قتـل می‌توانیم دانست که در آنها نیز مقصود اثبات جرم بوده و به هر یکی ایرادهای بسیار می‌توان گرفت. این دفاعات را وکلای دیگر آقای مختاری خواهند کرد من یک موضوع کلی را دنبال می‌کنم.

این بسیار بی‌معنی است که بیست سال در این کشور دیکتاتوری مجرا باشد و از وزیران گرفتـه تـا روزنامه‌نویسان همگی آن را بپذیرند و گردن گزارند و همراهی نمایند ، و اکنون بیکبار برگشته به یقه‌ی چند تنی چسبیده بمحاکمه کشند. این چیزیست که همه‌ی بیگانگان بما ایراد توانند گرفـت. بخصـوص که در این تعقیب نیز پاره اغراضی محسوس باشد و ما ببینیم که در پرونده آنچه بسـود متهمـان اسـت بکنار گزارده‌اند و تنها در پی اثبات جرم بوده با تکلّف دلیلهایی سوق کرده‌اند.

من سخنم را در اینجا بپایان می‌رسانم. خلاصه‌ی دفاع من آنست که اتهام کشتن چهـار نفـر ثابـت نیست و پرونده‌ها خلاف آن را می‌رسانند و در آن باره برای هر دو از موکلینم درخواست برائت می‌نمایم. درباره‌ی پرونده‌های دیگر آقای مختار من چنین می‌دانم که نمی‌توان آنها را تعقیب کرد و ایـن تعقیـب برخلاف حق و عدلست. قانونهایی که بیست سال ملغا بوده بعنوان تخلف از آنها مجازاتی نتوان داد. اگـر دادگاه این نظر مرا نپذیرد البته وارد رسیدگی خواهد شد و من در آن صورت یک پیشنهادی دارم و آن اینکه برای جلوگیری از سخریه و طعن بیگانه و خودی همه‌ی کسانی که دیروز در زمان رضاشاه مصـدر

کارهایی بوده و در نقض قوانین شرکت کرده‌اند نیز تعقیب گردند و اگر بنا این باشد باید هر یکـی از مـا فهرستی از این کسان تهیه کند و بنام اعلام جرم بدادسرا فرستد که پرونده برایشان تنظیم گردد و مـن خود یک چنین فهرستی را تنظیم توانم کرد.[۱]



در دفعه‌ی گذشته که من پشت این میز ایستادم همه‌ی سخنان خود را گفتم که اگـر بیانـات دوم دادستان نبود نیازی بدوباره آمدن و سخن راندن نداشتم و اکنون هم تنها بپاسخ گفتـه‌هـای دادسـتان اکتفا خواهم کرد ولی قبلاً به یک مقدمه‌ای نیازمندم.

دفعه‌ی گذشته که من باینجا آمدم بحبوحه‌ی غوغا و هوچیگری بود. همان روز روزنامه‌هـا از آقـای محیط بد نوشته و هیاهوی بسیار کرده بودند و یک تلگرافی هم بدادگاه فرستاده شده بود. بدیهیست آن هیاهو را دادستان بوسیله‌ی نشر نابجای کیفرخواست در روزنامه‌ها و نطق نابجاتر از آن خـود در دادگـاه پدید آورده و در واقع مقصود این بود که دادگاه را در فشار گزارند و آزادی کار و رأی را ازو بگیرند و من خشنودم که آن هیاهو را بشکستیم و اکنون در محیط آسوده و آرامی انجام وظیفه می‌نماییم.

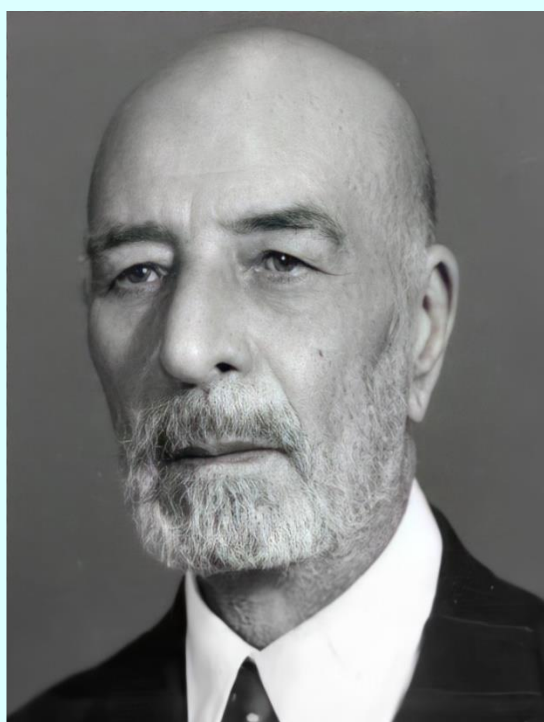
آری آن هیاهو را شکستیم ـ آن را متانت دادگاه و شجاعت آقای محیط و دفاع متین آقای مجیدی و آقای فروزش و بیانات مغزدار آل‌طه و دیگر وکلای مدافع شکست. چیزی که هست اکنون هـم برخـی صداهایی از پارلمان شنیده می‌شود که برخی نمایندگان درباره‌ی این محاکمه گفتگو مـی‌کننـد و مـن می‌خواهم از اینجا با پیام پاسخ آنان را هم دهم و از اشتباهی که دچار گردیده‌اند بیرونشان آورم.

گویا بعضی نمایندگان تصور می‌کنند چون نماینده‌ی پارلمانند به هر کاری دخالت توانند کرد و این نمی‌دانند که **چنانکه قوه‌ی مقننه یک قوه‌ی مستقلی است قوه‌ی قضایی نیز همچنان مسـتقل است و دیگران حق ندارند در کار او دخالت کنند.**

آقای صدر شما سالیان دراز در عدلیه بودید و جایگاه بلندی درمیـان قضـات داشـتید و سـپس نیـز

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۶۸ ، شنبه ۲۴ مرداد ماه ۱۳۲۱

بوزارت رسیدید. با اینحال چه سزاست که شما قانون ندانید و با بودن مواد صریحه ، دیوان کیفر را برای این رسیدگی ناصالح شمارید؟!.. آقای دکتر *جوان*[1] شما مدتها قضاوت می‌کردید و اکنون هم سمَت وکالت دادگستری دارید و با اینحال چگونه است که از قانون غفلت می‌نمایید و در پارلمان نشسته تعرض بکارهای دادگاه می‌کنید؟!.. بالاخره مقصودتان چیست؟!.. چه می‌خواهید؟!.. اگر می‌خواهید دادگاه را در فشار گزارده سلب آزادی ازو کنید آشکاره بگویید وگرنه از آن تعرضات بیجا نتیجه نخواهید برد.



۱۵ــ محسن صدر (صدرالاشراف)

همین موضوع دلیلیست که در پیرامون این پرونده ، دسیسه‌هایی هست و کسانی می‌خواهند که متهمین را با زور محکوم گردانند و اینست چون از هیاهوی سابق نتیجه نبرده‌اند اکنون از این راه پیش می‌آیند.

آقای مظفر فیروز در اینجا چنین گفتند که در پارلمان گفته شده : «برای ایران یک آتش مقدسی لازمست که فضولات را بسوزاند و از میان برَد». آدم از شنیدن این حرفها سخت متأثر می‌گردد. ببینید چه کسانی چه سخنانی می‌گویند! ببینید چه کسانی آتش مقدس می‌خواهند! بهتر بود آقای مظفر

---

[1] ـ هنگامی که کسروی رییس کل محاکم بدایت تهران گردید (۱۳۰۷) ، دکتر *جوان* رییس شعبه‌ی ۷ بدایت بود.

فیروز داستان پیماننامه‌ی ۱۹۱۹[م] را که پدرش یکی از عاملین مهم آن بوده و بـرای بسـتن آن پـول هنگفتی دریافت کرده بوده فراموش نمی‌ساخت. آدم در شگفت می‌ماند که این آقا می‌آیـد و در دادگـاه بوکلای مدافع زباندرازی می‌نماید.

آقای موسوی‌زاده[1] ما شما را می‌شناسیم ، شما آزادیخواه و مرد شریفی هستید. آقای یکانی را هـم می‌شناسیم. آن قاضی *جوان* را هم من نیک می‌شناسم. شما خود شجاعید و نیاز بتشجیع نداریـد ولـی من بنوبت خود می‌گویم : باین هیاهوها پروا ننماییـد ، و ایـن نعـره‌هـای عَنیـف کـه از دلهـای ناپـاک برمی‌خیزد در شما تأثیری نکند ، شما باشید و فهم و وجدان خودتان ، آنچـه را کـه شایسـته‌ی حـق و عدالت می‌دانید بکار بندید و رأی دهید. ما امروز نیازمندیم که یک بنیادی برای استقلال قضایی ایـران بگزاریم و یک سنگ بزرگی از آن بنیاد را شما بگزارید.

همه می‌دانیم ما که امروز در اینجا گرد آمده‌ایم و این محاکمـه را پـیش مـی‌بـریم دو محاکمـه‌ی دیگری ما را درپی خواهد بود : یکی محاکمه‌ی تاریخ که این پیشامد را با نتیجه‌ای که خواهد بـود یـاد خواهد کرد و نیک و بد ما را فراموش نخواهد ساخت و این محاکمه‌ی تاریخی هنگامی خواهد بـود کـه رازهای نهان این پرونده و این محاکمه نیز بیرون افتاده باشد و هر کس علت نهانی این نعره‌هایی را کـه ما در اینجا شنیدیم بداند و نیت زشت این اشخاص را بِیقین بشناسد. محاکمـه‌ی دیگـر در آنجهـان در پیشگاه خدا خواهد بود که هر کس از ما کیفر و پاداش خود را خواهیم یافت.

اینها را نمی‌گویم که دادگاه را بسوی خود متمایل گردانم و دلهای آنـان را بسـود متهمـین بتکـان آورم. نه ، خدا می‌داند که مرا در این محاکمه غرضی نیست و مقصودم جز آن نمی‌باشد کـه از هیـاهو و فشار جلوگیری شود و این محاکمه که مربوط بتاریخ ایرانست و یـک رشـته کوششـهای ناپاکدلانـه در پیرامون آن می‌رود بحال عادی پیشرفت کند و آنچه لازمه‌ی حق و عدالتست رأی داده شـود و بـیش از همه شرافت توده‌ی ایران مورد ملاحظه گردد. دخالتم نیز که داوطلبانه بوده باین مقصود است.

۱ـ رئیس دادگاه

اکنون بگفته‌های دادستان می‌پردازم. دادستان در بیانات خود کلیاتی گفت که یک قسمت آن پاسخ گفته‌های من بود و از جمله چنین گفت : «یکی از آقایان وکلا گفتند قانون هنگامی قابل اجرا است که تقیّد بآن درمیان باشد و چون قوانین ما در دوره‌ی گذشته موقوف‌الاجراء بود و تقیدی هم باجرای آن در بین نبود تعقیب متهمین حاضر باستناد آن مقررات مورد ندارد. ولی این حرف درست نیست زیرا اگر بعضی از مأمورین شهربانی یا مأمورین دیگر خود را مقید برعایت قسمتی از قوانین نمی‌دانستند ، در سایر موارد بطور کلی رعایت می‌شد و اغلب کسانی که قوانین را زیر پا می‌گزاشتند مورد تعقیب واقع می‌شدند. مثلاً در مورد قوانین مربوط بسلب آزادی کارمندانی در همین دیوان کیفر محکومیت جزائی پیدا کردند و سال گذشته هم رئیس سابق آگاهی سمنان باتهام آزار و شکنجه تعقیب و به دو سال حبس محکوم گردید بنابراین قوانین موضوعه نه منسوخ شده بود و نه اینکه عملاً موقوف‌الاجراء مانده بود و حتا عرف و عادت آن وقت هم اَعمال منتسب بمتهمین حاضر را جرم تلقی کرده و قابل کیفر می‌دانست».

اینها سخنانیست که دادستان در پاسخ من گفته. گویا این مرد تصور می‌کند با سخن می‌توان حقایق را از میان برد. از زمان رضاشاه یک سال بیشتر نگذشته و ما همگی می‌دانیم که این قوانین در آن روز متروک بود و کسی تقید باجرای آنها نداشت. همگی می‌دانیم که رضاشاه چون بتخت نشست و رشته‌ی کارها را بدست گرفت در امور کشور تنها فرمان او بود. هر کس را می‌خواست می‌گرفت و بزندان می‌انداخت و هر کس را می‌خواست رها می‌کرد. در کارهای دیگر نیز وزراء از خود رأیی نداشتند و همه فرمانبر او بودند. این شیوه‌ی کار بود و ما دیدیم که باین شیوه‌ی کار همگی گردن نهادند : وزیران گردن نهادند ، نمایندگان گردن نهادند ، ادارات گردن نهادند ، روزنامه‌ها گردن نهادند ، توده گردن نهادند.

در زمان رضاشاه اینهمه وزیران آمدند و رفتند و ما نشنیدیم که یکی از آنان اعتراضی کند و بگوید پادشاه حق فرمان ندارد ، یا بهمین عنوان کناره‌جویی کند. هر یکی از آنان می‌آمدند و بفرمانبرداری راضی می‌شدند و در تحت آن رژیم وزارت می‌کردند و بیشتر ایشان کسان بنامی بودند که می‌توانستند

ایراد کنند و من اینک نامهای کسانی را که می‌شناسم برای یادآوری می‌شمارم :

آقای تقیزاده ، حاجی‌مخبرالسلطنه ، مستوفی ، وثوق‌الدوله ، تدین ، صور اسرافیل ، فروغی ، دادگر ، داور ، سمیعی ، مظفر اعلم ، کاظمی ، سجادی ، قراگوزلو ، متین دفتری ، جم ، سروری ، آهی ، سهیلی ، منصور ، صدر ، فاطمی. شما بگویید که کدام یکی از اینها یک روز بدیکتاتوری ایراد گرفته است.

آنکه پارلمانست گذشته از آنکه نمایندگان با فرمان خود شاه انتخاب می‌شدند و مردم دخالتی نداشتند هر قانونی که با دستور شاه می‌آمد تصویب می‌کردند و هر روز ستایشهای فراوان از شاه و کارهای او می‌سرودند و پیاپی نمایندگان برگزیده برای تشکر و خشنودی بنزد شاه می‌فرستادند.

همچنین در ادارات هر امری از سوی دربار می‌رسید مُجرا بود و هر کسی را شاه می‌خواست بکار می‌گماشت و هر کسی را می‌خواست از کار برمی‌داشت ، و همیشه عبارت «حسب‌الامر» در بالای نامه‌ها نوشته می‌شد و ما نشنیدیم یک اداره‌ای در آن روز ایراد کرده و فرمان شاه را اجرا نکرده باشد. ما نشنیدیم یک دادستانی در آن روز به یک کار خلاف قانونی ایراد گرفته باشد. همگی آن روز فروتنی و فرمانبرداری می‌نمودند. **این صداهای کلفتی که امروز بنعره‌های عنیف بلند است و فضای این سالن را بتکان می‌آورد در آن روز آوازهای باریک و ضعیفی بوده که برای اظهار فروتنی و فرمانبرداری از گلوها بیرون می‌آمده.** بهترین دلیل این قضیه ، همین پرونده‌هاست که در جلو ما مطرح است. چهل فقره پرونده بعنوان توقیف خلاف قانون است. در آن روز بکدام یک از اینها اعتراضی شده؟ این قتلها که گفته می‌شود چهار سال پیش از این رخ داده ، چرا تاکنون تعقیب نگردیده ولی همینکه رضاشاه رفته بدستاویز یک نامه‌ای بامضای وطن‌پرست شروع بتعقیب شده است!.

اما روزنامه‌ها ، همه می‌دانیم که هر روز ستونهای صفحه‌ی اول خود را پر از ستایش رضاشاه و کارهای او می‌نمودند و فرمانهای او را که امروز خلاف قانون اساسی می‌شمارند درج کرده مدیحه‌سرایی می‌کردند و برخی از آنها از اندازه تجاوز نموده چاپلوسی نیز دریغ نمی‌گفتند.

آمدیم بر سر توده ، توده از رضاشاه و کارهایش راضی بود و خود را در امنیت و آسایش می‌دید و

بآرامش زندگی می‌کرد. با اینحال گفتن اینکه «قوانین موقوف‌الاجراء نبود» چه معنی دارد؟.. دادستان می‌گوید : «اغلب کسانی که قوانین را زیر پا می‌گزاشتند مورد تعقیب واقع می‌شدند» چه دروغ بزرگی!. شما الان در برابرتان چهل و چند فقره پرونده از مختار دارید که می‌گویید در ظرف چند سال مرتکب نقض قانون گردیده. اگر این سخنان راست است پس چرا او را در همان زمانها که مرتکب این نقضها شده تعقیب نکرده‌اید؟!.. وآنگاه تو خودت داد می‌زنی که آقای مختار چشم مردم را ترسانیده بود و بکسی جرأت سخن گفتن بازنگزارده بود. پس چطور می‌گویید : «کسانی که قوانین را زیر پا می‌گزاشتند مورد تعقیب می‌شدند؟!».

تعقیب رئیس آگاهی سمنان را دلیل می‌آورد ، باید گفت با یک گل بهار نمی‌شود. این یکی از تعقیبهای شاذیست که گاهی رخ می‌داد. به اینمعنی اگر کسی را خود شهربانی مورد خشم قرار داده و برایش پرونده تشکیل می‌داد یا دستوری از دربار می‌رسید شما هم جسارت پیدا کرده پرونده‌ی او را با یک اضافات مظلوم‌کشانه از خودتان بدیوان کیفر یا بدادگاه دیگری می‌فرستادید. شما یکی را نشان دهید که با اختیار خودتان دنبال کرده‌اید.

من آن روز در این زمینه بکنایه قمار را مثل زدم ولی همه می‌دانند مقصودم چیز دیگر بود. اکنون هم با کنایه حرف می‌زنم. چنین انگارید ما در قانون جزا مواد سختی برای قمار باختن و قمارخانه دایر کردن داریم ولی از آنسوی یک کویی را برای قماربازان تخصیص داده‌ایم که آشکاره شب و روز تردد می‌شود و قماربازیها می‌رود. آیا آن مواد قانون جزا ملغا محسوب نخواهد شد و اگر فرض کنیم یک قمارخانه‌داری بفلان کلانتر یا بفلان مأمور سرسختی نشان داده و او بدستاویز مواد قانونی پرونده‌ای برایش تشکیل داده و بدادگاه فرستاده آیا این یک تعقیب شاذ دلیل مجرا بودن قانون شمرده خواهد شد؟!. آیا آن قمارخانه‌دار در برابر دادگاه داد نخواهد زد که در آنجا که من هستم ، صد قمارخانه بیشتر دایر است پس چرا تنها مرا دنبال کرده‌اید؟!. اگر قمارخانه دایر کردن باین اندازه زشت و ممنوع بوده چرا از اول جلو مرا نگرفته‌اید؟!.

نظایر این موضوع که رخ داده من عقیده‌ام برآن بوده که قاضی رسیدگی نکند و پرونده را بازگردانیده اعتراض نماید زیرا چنانکه آن دفعه شرح دادم یکی از موجبات مجازات تجریست و برای اجرای قانون منع عملی نیز شرطست. ما که یک نفر گناهکار را بدادگاه می‌کشیم و یک کیفر سختی برایش قایل می‌شویم یکی از موجبات آن ، تجریست. می‌گوییم چه شده که یک امری که ممنوع بوده از میان یک کرور مردم تهران تنها تو مرتکب آن گردیده‌ای؟! چه شده که چنین خیره‌رویی کرده‌ای؟! از آن طرف در مجازات منع عملی نیز شرطست. ما که قمار را جرم دانسته‌ایم و برآنیم که هر کس قمار باخت بپای محاکمه کشانیم باید اجازه ندهیم هیچ کس قمارخانه دایر گرداند. اجازه ندهیم کسی اسباب قمار فروشد.

چنانکه آن دفعه هم گفتم دادگاه باید در این باره اتخاذ نظری کند و همین موضوع در تاریخ قضائی ایران بازماند و یک روزی اگر نظیر چنین محاکمه‌ای پیش آمد باین پیشینه مراجعه کرده خواهند گفت در فلان سال در محاکمه‌ی متهمین شهربانی چنین اشکالی پیش آمده و کسانی را بعنوان نقض قوانین متروکه بدادگاه کشیده بودند و قضات آن زمان چنین تصمیم گرفتند و نظریه‌ی شما را مورد اتباع خواهند گردانید.

همه می‌دانیم که **قوانین از حوادث پدید می‌آید**. یک حادثه‌ای رخ می‌دهد و در پیرامون آن نخست گفتگو پیش می‌آید و نظریه‌ای گرفته می‌شود و سپس آن نظریه بشکل مواد در قانون جا می‌یابد. این موضوع در قوانین ما مطرح نگردیده ولی امروز مورد ابتلای ماست و نظریه‌ای که شما بگیرید قهراً جایی برای خود باز خواهد کرد و روزی خواهد آمد که در قانون بصورت مواد نیز تصویب گردد. به هر حال این از مسلمات عقل است که قانونی که متروک بوده و تقیدی بآن درمیان نبوده نمی‌توان کسی را بدستاویز آن بمحاکمه کشید و به همان کیفری که منظور گردیده محکوم نمود. چنین چیزی ظلم صریح است.[۱]

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۸۲ ، سه‌شنبه ۱۰ شهریور ماه ۱۳۲۱

این مبحث گذشته از نظر قضائی ، از حیث سیاست و آبروی کشور نیز مهم است. در این کشور جنبش مشروطه برخاست و با یک رونق و شکوهی پیش رفت. ولی درمیانه بموانعی برخورد و در نتیجه‌ی آن هرج و مرج رواج یافت و اینها زمینه بدیکتاتوری باز کرد که بیست سال در این کشور حکمفرما بود. کنون شما یا باید بدیکتاتوری با نظر تصویب نگاه کنید و بکارهایش ایراد نگیرید و یا اگر تصویب نمی‌کنید مسببین آن را بمحاکمه کشید. مسبب دیکتاتوری آقای مختار نبوده. دیکتاتوری باین کشور قاچاقی نیامده.

چون در اینجا یکی از وکلای مدافع درمیان گفتگو از مشروطه بد گفته کسانی در بیرون نزد من آمده چون مرا حامی مشروطه می‌شناسند گله کرده‌اند. من می‌خواهم ده دقیقه وقت دادگاه را گرفته درباره‌ی مشروطه و تحول آن بدیکتاتوری توضیحی دهم.

جنبش مشروطه‌خواهی را در ایران شادروانان بهبهانی و طباطبایی پیش آوردند. اینکه می‌گویند دست بیگانگان درمیان بود دروغست. تاریخ مشروطه در دست ماست. چنین نسبتی بسیار بیخردانه است. مشروطه در ایران نتیجه‌ی کوششهای دو سید بود ، چیزی که هست آنان نیز از زحمتهایی که قبلاً شادروانان امین‌الدوله و میرزا ملکم‌خان و حاجی‌میرزا حسینخان سپهسالار و دیگران کشیده بودند استفاده کردند. از طرف دیگر چون جنبش پا گرفت ناگزیر همسایگان متوجه آن گردیدند که یکی بطرفداری از آن برخاست و دیگری بدشمنی کوشید. **این در همه‌ی کشورها هست که چون یک تکانی پیش آمد همسایگان هر یکی بمقتضای نفع و سیاست خود در آن دخالت می‌کنند.**

در ایران نیز بیش از این اندازه نبود و راستی آنست که جنبش مشروطه در ایران ریشه‌ی عمیقی دوانید و دلها را بتکان آورد و در اندک‌زمانی تغییرات مهمی در کشور پدید آورد. ولی چه باید کرد که یک رشته موانعی در پیش بود که بآن برخورْد و از زور و قوه‌اش بسیار کاست و بالاخره آن را سست گردانیده زمینه برای دیکتاتوری پدید آورد.



۱۶ــ سید محمد طباطبایی



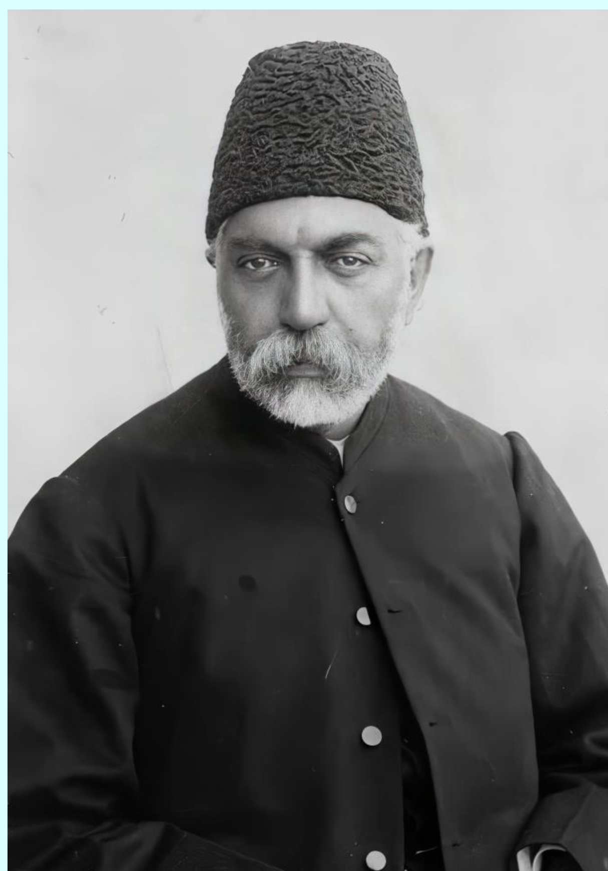
۱۷ــ سید عبدالله بهبهانی

مانع نخست ، ناآشنایی مردم بمعنی مشروطه و مهیا نبودن برای چنـان زنـدگانی بـود.

اجرای مشروطه در یک کشوری تنها با آن نیست که پادشاه مستبدی را برانند و یک مجلسی برپا کنند و یک قانون اساسی تدوین نمایند. بلکه یک شرط اساسی آنست که مردم خود را برای زندگانی با اصول مشروطه آماده گردانند. زیستن در زیر بیرق مشروطه مشروط بآنست که هر فردی از افراد کشور خود را مسئول کارها بداند و در هر گامی که برمی‌دارد و هر اقدامی که می‌کند سود کشور را منظور دارد و اگـر روزی نیاز افتاد برای جانفشانی و فداکاری حاضر باشد. ایرانیان در نتیجه‌ی آنکه سـالیان دراز باسـتبداد بسر برده بودند و مشروطه آن روزی که رواج گرفت کسانی نبودند که با گفتن و نوشتن معنـی درسـت آن را بمردم بفهمانند و برای چنان زندگانی آماده‌شان گردانند ، از اینرو جنبش با آن تنـدی کـه پـیش رفته بود درمیان توده‌ی انبوه ریشه ندوانید.

مانع دوم ، ملایان بودند. زیرا ملایان در ایران بی‌تاج و تخت پادشاهی می‌کردند : یک مجتهد چه

در خود ایران و چه در نجف و کربلا در واقع دستگاه پادشاهی داشت. زیرا هرچه می‌گفت مردم می‌پذیرفتند و مالیات برایش (بنام خمس و زکات) می‌بردند و در برابر این فرمانبرداری و مالیات‌پردازی کاری هم از آنان نمی‌خواستند و در واقع پادشاهان بی‌هیچ زحمت و مسئولیتی بودند و اینان چون دیدند مشروطه دستگاه آنان را بهم می‌زند ناچار بدشمنی و کارشکنی برخاستند.



۱۸ــ امین‌الدوله



۱۹ــ میرزا ملکم‌خان

تنها از میان ایشان آخوند خراسانی و حاجی شیخ مازندرانی و حاجی تهرانی و ثقةالاسلام و برخی دیگر بودند که چشم از سود خود پوشیده از هواداری بمشروطه دست نکشیدند.

مانع سوم ، درباریان و متنفذان شهرستانها بودند که همگی دست بهم داده بکارشکنی پرداختند.

پیداست که در این حال دست بیگانه‌ای نیز درمیان و در دشمنی با مشروطه باینان یاوری می‌نمود.

رویهم‌رفته آزادیخواهان تا سال ۱۳۲۹ [۱۲۹۰خ] در پیشرفت و فیروزی بودند ولی در آن سال در برابر التماتوم روس شکست سختی خوردند که بیکبار از پا افتادند و دارالشورا نیز بسته گردید ، و بود تا

در زمان جنگ جهانگیر گذشته دوباره آزادیخواهان پا گرفتند و این بار نیز از یک اقدام دلیرانه و بیباکانه‌ای که بنام مهاجرت انجام دادند جز شکست و زیان نتیجه نبردند.



۲۰ــ حاجی‌میرزا حسینخان سپهسالار



۲۱ــ شادروان علی ثقة‌الاسلام



۲۲ــ از راست : **حاجی‌شیخ مازندرانی ، حاجی‌میرزا حسین تهرانی ، آخوند خراسانی**

بدینسان شکستهای پیاپی آزادیخواهان را سست گردانید و کسانی که پاکدلانه و دلسوزانه می‌کوشیدند و غرض دیگری نداشتند خود را کنار کشیده میدان را برای شیادان و هوچیان باز گزاردند.

اینبود وضعیت آزادیخواهان بکلی دیگر گردید و این بار یک دسته هوچیان پولدوست و بیشرم در تهران پیدا شده مایه‌ی اختلال کشور گردیدند. چنانکه در سال ۱۳۳۹ [۱۲۹۹خ] که من به تهران آمدم دولت بیکبار از نیرو افتاده بود و مردم بیکبار نومید گردیده پیدایش یک دیکتاتوری را که خاتمه بآن هوچیگریها دهد از خدا می‌خواستند و در روزنامه‌ها گفتارها می‌نوشتند. در نتیجه‌ی این وضع کشور و احساسات مردم بود که رضاشاه پیدا شد و آن کارها را انجام داد و بالاخره بنیاد دیکتاتوری گزاشت و چنانکه گفتم همگی نیز از وزیران و دارالشورا و روزنامه‌ها و اداره‌ها و توده با رفتار او موافقت نمودند. اگر موافقت نمی‌کردند تنها یک نفر چگونه می‌توانست اراده‌ی خود را بدیگران تحمیل کند؟!.

یک نکته‌ی دیگری را که باید روشن گردانم آنست که این حس انضجاری[1] که امروز از کارهای زمان دیکتاتوری می‌شود طبیعی نیست و یک جریان مصنوعیست و این جریان یک تاریخچه‌ای دارد و آن اینکه در زمان رضاشاه چند روزنامه‌ای خود را باو بسته بودند و هر روز ستایشهای بی‌اندازه ازو می‌نمودند ، و در مقابل نیز فایده‌ی بسیار می‌بردند زیرا با دستور او بنمایندگی پارلمان رسیدند ، دارای پارک و اتومبیل گردیدند ، دارای چاپخانه و دستگاه شدند. برخی از اینها از ستایش گذشته ، چاپلوسی هم می‌نمودند و هیچگاه باندیشه‌شان نمی‌رسید که روزی بیاید و رضاشاه نباشد. ولی قضا را چنان روزی رسید. اینبود آنان نخست بمقتضای طبیعت استفاده‌جویی و دوم از ترس ملامت مردم ، صلاح خود را در آن دیدند که پیش بیفتند و بیکبار زبان بنکوهش از رضاشاه باز نمایند و بداد و فریاد پردازند تا بمردم چنین نمایند که دیروز در فشار بوده‌اند و هرچه نوشته‌اند با زور فشار بوده. بدگویی از زمان رضاشاه از همینجا آغاز یافته است و البته علتهای دیگری در کار است و راستی آنست که در زمان دیکتاتوری کارهای قابل نکوهش نیز کم نبوده.

۱ـ این واژه امروز بیشتر برویه‌ی «انزجار» رواج دارد.

هرچه هست این اظهار نفرت از زمان دیکتاتوری که شکل غوغا و فریاد بخود گرفته یک امر طبیعی نیست و چندان دوامی نخواهد داشت. ولی من تفاوتی بآنها نگزاشته می‌گویم دیکتاتوری چه بد بوده چه نیک ، شما یا باید آن را تصویب کنید و ایرادی نگیرید ، و یا اگر ایراد می‌گیرید راهش آنست که یک دادگاه بزرگی بنیاد کنید و همه‌ی مسببین دیکتاتوری را از رضاشاه و سرلشکران او و از نمایندگان آن زمان و از وزیران و روزنامه‌نویسان و رؤسای ادارات بمحاکمه دعوت کنید و مرده و زنده و حاضر و غایب همه را بداوری کشیده محکوم گردانید. من خودم هوادار این شق دوم هستم و مخصوصاً با آقای مجیدی و چند تن دیگری یک لایحه‌ای تنظیم کرده‌ایم که بمجلس بدهیم و همه‌ی وزیران دوره‌ی دیکتاتوری را بمحاکمه بخواهیم. از شما نیز هر کسی مایلست با ما همراه باشد.

اما اینکه شما بمسببین دیکتاتوری سخنی نگویید و آنها را بر سر کارهای خود بگزارید و تنها یک رئیس شهربانی را با چند تن مأمورین زیردست او ، بعنوان اینکه چرا در زمان دیکتاتوری بقوانین متروکه‌ی دوره‌ی دمکراسی عمل نکرده بپای محاکمه آورید و بدینسان هایهوی کنید چیزیست که همه کس را بخود خواهید خندانید.

من از شما می‌پرسم : دیروز چه کسی را اگر رئیس شهربانی می‌کردند نمی‌پذیرفت؟!. همین دادستان که نعره‌های سامعه‌خراش را می‌کشد اگر کاریر[1] او بجای وزارت دادگستری در شهربانی بودی و طی مراحل کرده بآنجا رسیدی که رئیس شهربانی گردد و توقیفهای خلاف قانون کند آیا نپذیرفته خودداری می‌نمود؟!. چنین چیزی را می‌توان تصور کرد؟!.

دریغا در اینجا سخنانی گفته می‌شود که می‌بایست همه را بتکان آورَد ولی دیده می‌شود ترتیب اثری نمی‌نمایند. چند روز پیش آقای مختار توضیح داد که کسانی که از وزیران یا از دادستانها یا از دیگران بدیدن زندان می‌آمدند زبان بستایش گشاده می‌گفتند اینجا زندان نیست یک مدرسه است. آیا او این را دروغ می‌گفت؟!. آیا ما نمی‌دانیم که دیروز همگی رضایت داشتند و ستایشها می‌نمودند. ولی

۱ـ career (محل یا پیشینه‌ی) شغل

امروز دانسته نیست در سایه‌ی چه تحریکی چنین پرونده‌ای تشکیل داده‌اند و می‌خواهند یک رئیس شهربانی و چند تن زیردستان او را نابود گردانند.

من گفتم در اجرای قوانین جزایی جلوگیری عملی نیز شرطست. ما اگر قمار را جرم می‌شناسیم باید از وسائل آن نیز جلوگیری کنیم و اگر کسی را بقماربازی شناختیم نسبت باو اظهار نفرت نماییم و ناخشنودی خود را باو بفهمانیم.

کسانی که امروز می‌گویند کارهای شهربانی جرم بوده بگویند دیروز کدام حس نفرتی را در برابر آنها نشان داده‌اند؟!. در کدام مجلس بوده که از احترام مختار کاسته‌اند؟!. کدام ایراد را باو گرفته‌اند؟!. اگر در آن هنگام بمختار ایراد می‌گرفتند یک جرمی را که کرده بود بجرم دومی جسارت پیدا نمی‌کرد. ولی که بوده که باو ایراد گرفته؟!. از ایراد می‌ترسیدند ، که بوده که باو انضجاری از خود نشان داده؟!. ما مگر نمی‌دانیم که دیروز چه چاپلوسیها از این آقای مختار می‌نمودند؟!.

بسیار شگفت است که ما که دیروز در زمان دیکتاتوری رنج کشیده و آسیب دیده‌ایم امروز بنام آبروی کشور یا بملاحظه‌ی نیکیهایی که از آن زمان می‌شناسیم بخاموشی گراییده‌ایم و بعوض ما خود عمّال آن زمان بمیان افتاده‌اند و این نعره‌های عنیف را می‌کشند.

دیروز آقای محیط در اینجا سخنی گفت که بایستی همه را بتکان آورد. گفت هنگامی که من در سنندج بودم همین دادستان[1] با تلگراف دستور داده که مرا از آنجا تبعید کنند. ببینید کسی که دیروز باستناد دیکتاتوری بمردم ستم می‌کرده اکنون این پرونده را تشکیل داده می‌خواهد ستمگران زمان دیکتاتوری را بمجازات رساند. در اینجاست که آدم الفاظ و کلمات را عاجز از بیان احساسات قلبی خود می‌یابد.

اکنون از مقدمه درگذشته بپاسخ اتهامات و گفته‌های دادستان می‌پردازم. چنانکه در دفعه‌ی پیش هم گفتم در پرونده‌های توقیف خلاف قانون من مکلّف بدفاع تفصیلی نیستم. این را وکلای دیگر

۱ـ جلال عبدّه پسر محمدتقی عبده بروجردی

عهده‌دار می‌باشند و اکنون نیز در مورد آن پرونده‌ها بدفاع تفصیلی نمی‌پردازم و تنها به دو سه نکته اکتفا می‌نمایم :



۲۳ـ جلال عبدُه

نخست ، چنانکه گفتم در مورد این پرونده‌ها بقوانینی استناد می‌شود که ملغا بوده و آن بیانات را دیگر تکرار نمی‌کنم.

دوم ، در اغلب این پرونده‌ها قضیه‌ای که رو داده است چنانکه بوده نشان نمی‌دهند و آن را به یک رویه‌ی[ruye=صورت] دیگری می‌اندازند و توقیف‌شدگان خود را سراپا مظلوم نشان می‌دهند که بی‌هیچ موجبی آنها را بزندان انداخته‌اند. در حالی که چنین نیست و قضایای آنها از نظر مصالح کشور زیان‌آور بوده و خود آنها در هنگام اقدام مقاصد و نیات دیگری در سر داشته‌اند ، و به هر حال یک موجبی برای توقیف درمیان بوده. من برای مَثَل سه موضوع را مورد بحث قرار می‌دهم :

۱) قضیه‌ی آقای غفاری (ذکاءالدوله) : این مرد برای تحریک احساسات دادگاه ، خود در پشت میز نطق حاضر گردید و چنین عنوان نمود که یک مرد سلامت‌دوستی بوده و سمت استادی داشته ،

چون در ضمن درس چنین گفته بوده که راه‌آهن ایران سالانه زیانهایی برای ما خواهد داشت و از نظر اقتصاد یک اقدام زیان‌آوری می‌باشد. تنها بجرم این یک سخن گفتن او را دستگیر ساخته بزندان برده‌اند و با این بیان خود دلهای شنوندگان را بتکان آورد. دادستان نیز او را یک «پیر روشن‌ضمیری» خواند که گرفتار چنگه‌ی مختاری گردیده است.

ولی حقیقت قضیه جز از اینست. من دوست نمی‌دارم یک خاندانی را برنجانم و با خود مدعی سازم ولی چه باید کرد که وظیفه مکلفم می‌گرداند. حقیقت آنست که آقای غفاری چنانکه خودش نیز گفت در وزارت خارجه رتبه‌ی ۹ داشته و سالها مأمور جامعه‌ی ملل بوده است. سپس بعلتی که ما نمی‌دانیم ولی می‌توانیم حدس زنیم او را به تهران خواسته‌اند و کاری نداده‌اند. آقای غفاری بصدد انتقام برآمده و زبان بانتقاد از کارهای دولت گشاده و راه‌آهن را وسیله‌ی بدگویی گردانیده.

آقای غفاری چرا این نمی‌دانسته که راه‌آهن یک بنیاد اقتصادی نیست. دولت آن را بقصد استفاده‌ی اقتصادی نکشیده بلکه مقصودش تأمین آبروی کشور و استفاده‌های لشکرکشی بوده. اینست موضوعی نداشته که ایشان از سود و زیان راه‌آهن گفتگو کنند. مگر خود دولت زیان آن را نمی‌دانست. از سوی دیگر چنانکه از پرونده برمی‌آید آقای غفاری در خانه‌ی خود در پیش جهانسوزی[1] جوانِ حساس ببدگویی از دولت پرداخته ، جهانسوزی پرسیده چه باید کرد؟. گفته اگر یک جمعیتی باشد من می‌دانم چه کنم. همین حرف سرچشمه‌ی بدبختی جهانسوز و همراهان او گردیده. جوانی که سراپا آتش احساسات بوده در نتیجه‌ی همین تحریک باقداماتی برخاسته که منجر بکشته شدن او گردیده.

۲) **داستان ماتاوسخان ملیکیان** : این موضوع را آقای نراقی با یک زبان مؤثری بیان کرد که همگی متأثر گردیدیم. یک پیرمردی را باتهام نوشتن یک نامه‌ای با حروف روزنامه مدت متمادی در زندان نگه داشته‌اند ولی حقیقت چیست؟.. حقیقت آنست که از سالیان دراز در ایران یکی از آرزوهای توده برانداختن زبانهای گوناگونی بوده که در این کشور رواج دارد.

۱ـ در روی جلد کتاب «مهدی» که این جوان از دارمستتر شرقشناس فرانسه‌ای ترجمه گردانیده نام او «جهانسوز» آمده.

این آرزوی ایرانیانست ، آرزوی همگی ماست. ما این را به یاری خدا از پیش خواهیم برد و همه‌ی زبانها را جز از فارسی از میان خواهیم برداشت. من که در اینجا ایستاده‌ام زبان مادرزادی من ترکی بوده ولی همه می‌دانند که چه کوششهایی بکار می‌بریم که آن زبان نیز از ایران برافتد. ترکی برافتد ، عربی برافتد ، آسوری برافتد ، ارمنی برافتد ، کردی برافتد. ارمنیان اگر از مایند باید با زبان ما درس خوانند و سخن گویند.

در زمان رضاشاه چون دولت اقتداری داشت این مقصود را اجرا گردانید. اینبود از دبیرستان ارمنیان جلوگیری کرده و آنها را مجبور گردانید که پرگرام وزارت فرهنگ را اجرا کنند و درسها نیز همه بفارسی باشد و این رفتار را با مدرسه‌های آمریکاییان و دیگران نیز کرد.

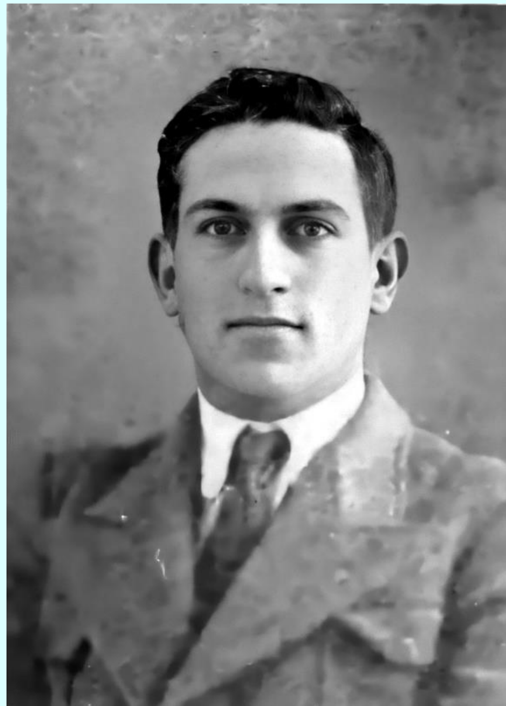
ولی دیده می‌شود ماتاوسخان که رئیس مدرسه‌ی ارمنیان بوده با این مقصود موافقت نداشته و کینه‌ی رضاشاه را در دل گرفته و چون شجاعتی که آشکاره نامه نویسد نداشته حروف روزنامه را چیده و از ترکیب آنها یک نامه‌ای که دشنام‌آمیز بوده برای شاه فرستاده و بر سر همین رفتار گرفتار زندان گردیده و شما بیندیشید که کارش تا چه اندازه بد بوده. در اینجا گفتگو از پیری او رفت ولی بهتر بود از دل پُرکینه‌اش نیز یادی کرده می‌شد.[1]

۳) داستان محسن جهانسوز و همراهان او : در اینجا چنین وانمود شده که جهانسوز و همراهانش بی‌هیچ گناهی گرفتار شده‌اند و مختار برایشان دوسیه[=پرونده] ساخته است. ولی آیا حقیقت اینست؟!. این جوانان که تنها بنام احساسات تند و اندیشه‌های خام دسته می‌بستند و بخیالهایی می‌افتادند هیچ زیانی نداشتند و بایستی آنان را بحال خودشان گزارند؟!. در سیاست کشورداری چنین چیزی رواست؟!.

باید دانست من محسن جهانسوز را می‌شناسم. آن جوانْ سراپا احساسات بود و کشته شدن او یکی از داستانهاییست که مرا سخت متأثر کرده. شرح گرفتاری و محاکمه و کشته شدن او را که یکی از

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۸۳ ، چهارشنبه ۱۱ شهریور ماه ۱۳۲۱

همراهانش (آقای سیروس) می‌نوشت ما در روزنامه‌ی پرچم بچاپ رسانیدیم و بارها بآن جوان غیرتمند دلسوزی کردیم و بسیاری از همراهان او اکنون با من مربوطند و روزنامه‌ی پرچم را راه می‌برند. لیکن با اینحال نمی‌توان گفت که چرا مختار ، جهانسوز و همراهانش را دستگیر کرده و بزندان انداخته؟.



۲۴ـ محسن جهانسوز

من از شما می‌پرسم : جهانسوز چه می‌گفت؟ گرفتم که او و همراهانش که همگی جوانان ناآزموده‌ای بودند یک روزی تفنگهای خود را برداشته بیرون می‌ریختند و شهر را تصرف کرده اختیار دولت را بدست می‌آوردند ـ پس از آن چه کاری می‌کردند؟!. از کدام سیاست خارجی آگاه بودند؟!. کدام اصلاح اجتماعی یا دینی را در نظر داشتند؟!. آنها نیز یا بایستی همچون رضاشاه کشور را با زور و فشار راه برند و یا آن را بدست هرج و مرج سپارند. جز از این هیچ نتیجه‌ای بدست نیامدی و بلکه برخاستن خود آنان آشوب بسیار بزرگی پدید آوردی. پس چه جای نکوهشست که شهربانی جلوشان گرفته است؟!.

برای اینکه دانسته شود این جوانان چقدر ناآزموده‌اند یک مثلی یاد می‌کنم : همان همراهان جهانسوز که از زندان بیرون آمده بودند چند تن بنزد من آمدند و چنین گفتند : ما نوشته‌های شما را

می‌خوانیم و می‌پذیریم و می‌خواهیم که با شما همراهی کنیم. چیزی که هست شما کند می‌روید ما باید تند برویم. گفتم اینکه می‌گویید من کند می‌روم و باید تند رفت یک تعبیر مجازیست ، ما که حقیقتاً راه نمی‌پیماییم که بدویم و یا گامهای بزرگتری برداریم تا تندروی باشد و مقصود شما حاصل شود. بگویید چه کار کنیم که تندروی محسوب شود ، بالاخره شما از من چه می‌خواهید؟.. ، چون این را گفتم خاموش گردیدند. چه ، راستی این بود که خود نیز نمی‌دانستند. سپس گفتند باید در روزنامه سخنان تندی نوشت. گفتم از سخنان تند چه نتیجه تواند بود؟!. گرفتم که تندیهایی کردم و نوشتم : باید خاینین را کشت ، باید ریشه‌ی مرتجعین را کند.

یا داد زدم : ایران جاویدانست ، تمدن ایران فلانست ، فرهنگ ایران بَهمانست. همچون روزنامه‌های دیگر اینها را مکرر گردانیم چه سودی تواند داشت! **اگر ما می‌خواهیم از این گرفتاریها رها گردیم باید ببینیم سرچشمه‌ی آنها چیست و از راهش بچاره پردازیم و این کار با هیاهو و تندنویسی انجام نمی‌گیرد.** چون اینها را گفتم ، همگی رام شدند و اکنون مدتیست که با من کار می‌کنند.

مقصودم آنست که این جوانان یک نقشه‌ای ندارند ولی چون گرفتاری کشور را می‌بینند خودداری نمی‌توانند و به یک جوش و جنبشی برمی‌خیزند و اگر جلوگیری نشود ، قهریست که کشور را بسوی هرج و مرج می‌برند. ایراد من بآقای غفاری از این راه است که بجای آنکه از تندی جهانسوز بکاهد و او را به یک راه کوشش سودمندی بیندازد قدری هم تحریکش کرده و جوان بدبخت را دچار آن سرنوشت گردانیده.

با اینحال من بکشتن جهانسوز متأسفم. از او گناهی که موجب کشتن باشد سر نزده ، و اگر از آقای مختار یا از دیگر متهمین درباره‌ی یاران او شکنجه یا زجرهایی نیز رخ داده من هواداری از آنها ندارم و باید کیفر یابند ، سخن من درباره‌ی گرفتن و تعقیب کردن ایشانست که ناگزیری بوده.

خلاصه‌ی دفاع من درباره‌ی پرونده‌های توقیف آنست که آنچه که با دستور زبانی یا کتبی شاه و مربوط بامور دولتی بوده نمی‌توان بآقای مختار یا بدیگری درباره‌ی آنها ایراد گرفت. ما همگی می‌دانیم

که رئیس شهربانی نمی‌توانست در برابر شاه بایستد و بگوید این کار چون خلاف قانونست من نمی‌کنم. یک رئیس شهربانی ناگزیر از فرمانبرداری بوده. اما اگر درباره‌ی کسانی از روی اغراض شخصی یک تعدی کرده‌اند البته باید سزاشان ببینند.

اما درباره‌ی پرونده‌های اتهام قتل ، من پیش از آنکه بیانات دوم دادستان را بشنوم می‌دانستم که این پرونده پوچست و دلیلی برای اتهام در آنها نیست ولی چون بیانات دادستان را شنیدم پوچی آنها در نظرم بیشتر مجسم گردید. زیرا دادستان بجای آنکه بایرادهای ما پاسخی دهد به یک رشته سخنان سست‌تر دیگری پرداخت ، مثلاً درباره‌ی کشتن نصرت‌الدوله دلیلهای پایین را شمرد :

۱ـ حسینقلی و همراهانش پیش از رفتن به سمنان وجهی بعنوان انعام گرفته‌اند ـ پاسخ این دلیل مکرر داده شده زیرا در آن قبضها تصریح شده وجهی که پرداخته شده در مقابل خدمت «انجام داده شده» بوده است و احتمال اینکه در مقابل کشتن فیروز که سپس بایستی انجام دهند بوده نمی‌رود. گذشته از آنکه ما می‌دانیم حسینقلی و همراهانش که مأمورین دیرین شهربانی بوده‌اند جهت نداشت پیش از انجام یک امری پاداشی در برابر آن باینان داده شود اساساً این مستبعد است که بگوییم باین مأمورین از تهران دستور کشتن نصرت‌الدوله را داده بودند. بر فرض آنکه کشتن را قبول کنیم چنین امری را قبول نتوانیم کرد.

۲ـ ابوطالب چون مزاحم بوده به تهران بازگردانیده‌اند ـ آری ابوطالب را به تهران بازگردانیده‌اند ولی این ملازمه ندارد که قصد کشتن داشته‌اند. چنانکه از پرونده پیداست او را می‌گفته‌اند به بیرون سخن می‌برد و باین عنوان از آنجا دورش ساخته‌اند.

۳ـ از تهران مأمورین مخصوص فرستاده‌اند ـ عجب دلیلی ذکر شد. این را آقای مختار و دیگران توضیح دادند که برای نگهداری «تحت نظرها» یک اداره‌ی خاصی و مأمورین خاصی بوده و ما خود نیز می‌دانیم که زیر نظر گرفتن یک مردی همچون نصرت‌الدوله کار آژانهای بیسواد و ناآگاه سمنان نبوده و البته بایستی برای نگهداری او مأمورین آزموده و آگاهی از تهران فرستاده گردد.

۴ـ درها و پنجره‌ها را تیغه کرده‌اند ـ پنجره نبوده از در نیز تنها یکی را تیغه کرده‌اند. این هم یک امر بسیار عادی بوده. خانه دو در داشته مأمورین برای آسانی کار خود یکی را تیغه کرده‌اند. نظیر این بسیار بوده و هیچ ملازمه‌ای با کشتن ندارد. چند سال پیش که آقای علی دشتی مبغوض گردید و بایستی مأمورین شهربانی او را در خانه‌ی خودش در تحت نظر نگه دارند خانه‌ی او نیز دو در داشته که مأمورین یکی را تیغه کرده بوده‌اند.



۲۵ـ علی دشتی

۵ـ سگ را بیرون کرده‌اند ـ مأمورین از سگ می‌ترسیده‌اند و آن را بیرون کرده‌اند ، هیچ دلالتی بقصد کشتن ندارد. زیرا بر فرض داشتن چنان قصدی سگ چه ممانعتی می‌توانست؟!.

۶ـ او را از طبقه‌ی بالا بپایین آورده‌اند ـ این نیز یک امر عادیست. چون در طبقه‌ی بالا نظارت دشوارتر است بطبقه‌ی پایین آورده‌اند و شاید هم در ضمن قصد توهین و اذیت داشته‌اند ولی

ملازمه با قصد کشتن ندارد. زیرا در بالا هم می‌توانستند کشت.

۷ـ گزارشهای دروغی درباره‌ی بیماری نصرت‌الدوله داده‌اند ـ من نمی‌دانم این دادستان از کجا آمده؟!. نمی‌دانم برای چه این عجایب و غرایب را از خودش نشان می‌دهد؟!. آری این یکی از دلیلهاییست که در کیفرخواست ذکر شده ولی وکلای مدافع پاسخهای قطعی بآن دادند. آقای مجیدی نامه‌های خود نصرت‌الدوله را خواند که همیشه از بیماری ناله می‌نوشته است. همچنین نامه‌های شهربانی سمنان (که در نظر دادستان مورد هیچ بدگمانی نیست) خوانده شد که درباره‌ی بیماری فیروز نوشته است و ما می‌بینیم از تهران برایش دارو فرستاده‌اند ، پزشک فرستاده‌اند. در آنجا نیز دکتر معتمدی معالجش بوده و تصدیق بیماری او را کرده است. این مدارک و دلایل در پرونده موجود است که دادستان اگر بیغرض بود بایستی خودش اینها را ببیند و در کیفرخواست ادعا نکند که گزارش دروغی درباره‌ی بیماری فیروز داده‌اند و بر فرض که در پرونده ندیده بوده پس از آنکه وکلای مدافع پاسخ دادند و آن مدارک را به رخش کشیدند بایستی بخطای خود پی برد و آن موضوع را بیکبار کنار گزارد ، نه اینکه سماجت کند و دوباره بگوید : گزارشهای دروغی درباره‌ی بیماری فیروز داده‌اند. گویا این آقا با زبان حال می‌گوید : من سخنیست گفته‌ام و گذشته ، شما هم باید بپذیرید و از آنهمه دلایل صرف‌نظر کنید.

۸ـ محمد را بحمام فرستاده آخرین مانع را از میان برداشته‌اند ـ این عبارت تعجب‌آورتر از عبارت پیشین است و این یکی از مواردیست که باید هر کس از تعجب و تأثر خودداری ننماید.

من در دفعه‌ی گذشته هم گفتم که چون در خواندن ادعانامه باین قسمت رسیدم که روزی که می‌خواسته‌اند نصرت‌الدوله را بکشند عقیلی‌پور ، محمدْ آشپز او را بحمام برده ، با خود گفتم چیزهای دیگر بماند باین چه باید گفت؟!. اگر مأمورین سوءقصدی نداشته‌اند برای چه محمد را با عقیلی‌پور بیرون فرستاده‌اند؟!. ولی سپس که پرونده را خواندم دیدم عجب تحریفی بکار برده‌اند و از همینجا فهمیدم که بنیاد این پرونده جز بتحریف حقایق و اعمال دسیسه نمی‌باشد زیرا حقیقت آنست که اولاً

محمدِ آشپز هر روز به هر کجا که می‌رفته بایستی یکی از مأمورین همراه او باشد. این را خود محمد گفته که اگر برای سبزی خریدن می‌رفتم بایستی یک مأموری همراه باشد ، پس همراهی عقیلی‌پور با محمد در رفتن بحمام یک امر عادی بوده ثانیاً در آن روز درخواست رفتن بحمام را خود محمد نموده نه آنکه عقیلی‌پور او را باجبار برده باشد. فولادی که در نظر بازپرس و دادستان راستگو بوده و در حقیقت گفته‌های اوست که ملاک قضیه گرفته شده در این باره توضیحات داده ، خود محمد نیز آن را تأیید کرده. اینک عبارت پرسش و پاسخ از فولادی را از پرونده یادداشت کرده‌ام و نقل می‌نمایم :

س ـ در آن روز که عقیلی‌پور ، محمد را بحمام برد آیا بر حسب تقاضای محمد بود یا عقیلی‌پور بمنظور دیگری بحمام برد؟!.

ج ـ هر دو تقاضا داشتند که بحمام بروند بخصوص محمد دو سه روز قبل هم این تقاضا را کرده و چون نصرت‌الدوله پرستارش منحصر بهمین بود بنده اجازه ندادم.

اینست نمونه‌ای از تحریف‌کاریهای بازپرس ، و عجب است که من دفعه‌ی گذشته این را شرح دادم ولی دادستان با کمال سماجت باز همان استدلال را پیش می‌کشد. گویا این مرد با این سماجتهای خود بما می‌گوید : یک کاریست که ما برای مصلحت خود کرده‌ایم و شما هم باید از فهم و وجدان و انصاف خود چشم پوشیده موافقت کنید. ولی تقاضای بسیار بیجاییست که می‌کند.

دادستان چنین می‌گوید که محمد را وادار کرده‌اند بسرش حنا بندد تا در حمام دیر کند و مأمورین کار خود را بپایان رسانند و من تعجب دارم که این را از کجا می‌گویید؟!. چگونه معقولست که کسی را بحنا بستن مجبور گردانند؟!. آنچه در پرونده است اینست که محمد با دلخواه خود حنا بسته ، چنانکه عقیلی‌پور نیز بسته و این عادت بسیاری از مو سفیدانست و هرگز پای اجبار درمیان نبوده.

عجبتر آنکه مظفر فیروز در اینجا قضیه را وارونه گردانیده چنین گفت که محمد کچل است و اساساً سرش مو ندارد تا حنا ببندد و ما نمی‌دانیم بکدام یکی از سخنان اینها باور کنیم.

ولی این محمد چه کچل است و چه مودار ، یک ضربت مهمی بپرونده‌سازی بازپرس و دادستان وارد آورده و در حقیقت باید گفت تمام رشته‌های آنها را پشم گردانیده و در اینجاست که باید گفت :

حقیقت در پرده نمی‌ماند زیرا همان محمد چون داستان بازگشتن خود را از حمام شرح داده چنین گفته : من چون باتاق وارد شدم طبیب بالاسر آقا ایستاده بود و دیدم آقا چشمهایش را باز کرد و دوباره بست و تسلیم کرد. اینکه دلیل آشکار است که نصرت‌الدوله تا برگشتن محمد زنده بود ، و آنچه دادستان می‌گوید که او را خفه کرده و سپس بدنبال پزشک و محمد فرستاده‌اند بکلی دروغست و این گواهی محمد یکی از چیزهایی است که دادستان بکلی نادیده انگاشته و باآنکه ما ایراد گرفتیم پاسخی بآن نتوانست.

در حالی که همان گفته‌ی محمد تأیید شده با گواهی دکتر. زیرا دکتر معتمدی که پزشک معالج فیروزمیرزا بوده در یک گواهی که با خط و امضای خود اوست و در حاشیه رئیس شهربانی سمنان (که مورد اعتماد خود دادسراست) صحت آن را تصدیق نموده ، همان گفته‌های محمد را با این عبارت گواهی می‌دهد : «امروز که ۱۶/۱۰/۲۰ است دو ساعت بغروب که ببالین مریض آمدم در حال اغماء بود آنچه عملیاتی که بایستی شود شد نتیجه حاصل نگردید و در نتیجه‌ی مرض قلبی فوت گردید».

شما از این دادستان بپرسید : برای چه بآن گواهی محمد ترتیب اثر نکرده‌اید؟. برای چه باین تصدیق دکتر قیمتی قایل نشده‌اید؟!. شما چه عذری دارید که دلایل باین روشنی را که با دلایل روشن دیگر تأیید می‌شود بکنار گزارید و بگفته‌ی خودتان دلایل را غربال کنید؟!. شما می‌گویید : من نماینده‌ی جامعه هستم. نماینده‌ی جامعه باید پیرو حقیقت باشد نه پیرو اغراض این و آن.

این تصدیق دکتر معتمد[1] یک داستان دیگری دارد که دیروز کشف شده. در پرونده‌ی شهربانی فیروز سه فقره نوشته بامضای دکتر معتمد هست درباره‌ی اینکه مرگ فیروز طبیعی و در نتیجه‌ی مرض قلبی بوده. یکی از آنها با خط و امضای خود دکتر که شهربانی سمنان نیز صحت آن را تصدیق نموده ، دوم با خط دیگری ولی بامضای دکتر در همان زمینه ، سوم باز با خط و امضای خود دکتر دایر باجازه‌ی دفن که این را هم شهربانی سمنان تصدیق کرده.

۱ـ همان معتمدی

دیروز آقای مقدادی کشف کرده که آقای بازپرس دو فقره نوشته‌ی یکم و سوم را که خطش نیز از دکتر است و تصدیق شهربانی را دارد چون دیده هیچ بهانه‌ای در برابر آنها ندارد و قابل تحریف نیست بیکبار کنار گزارده و بلکه چنین خواسته که کسی متوجه آنها نباشد و تنها نوشته‌ی دوم را بدکتر نشان داده و همینکه او گفته است خطش از من نیست به همان اکتفا کرده و چنانکه دیدیم در کیفرخواست چنین انعکاس داده شده که آن را از دکتر اجباری گرفته‌اند.

در حالی که خود دکتر چنین سخنی نگفته و نبودن خط نوشته ازو دلالتی باجبار ندارد. وآنگاه چنانکه گفتم در پرونده دو فقره نوشته‌ی دیگری با خط خود دکتر است که شهربانی هم آن را تصدیق کرده. گذشته از همه‌ی اینها در همان هنگام که بازپرس به سمنان رفته و دکتر معتمدی را ببازپرس خواسته او با کمال شرافت بار دیگر حقیقت را گفته است و من اینک عین عبارت پرونده را می‌آورم :

س ـ واقعاً نصرت‌الدوله بمرض قلبی مرده بود؟..

ج ـ بنده اینطور فهمیدم که در نتیجه‌ی مرض قلبی مرده است.

س ـ علامت مسمومیتی در بدن ایشان ندیدید؟..

ج ـ بنده ندیدم (صفحه‌ی ۲۰۱) ...

ببینید با این تصریح باز در کیفرخواست آن وانمود را کرده‌اند که تصدیقی که از دکتر گرفته شده اجباری بوده. من نمی‌دانم چرا تا باین اندازه با حقایق مبارزه کرده‌اند؟!..[1]



یکی از ایرادهایی که من در دفعه‌ی گذشته شرح دادم در زمینه‌ی اقرارهایی بود که به حسینقلی و عقیلی‌پور و عباس بختیاری نسبت داده‌اند. این سه نفر را که روز نخست ببازپرس کشیده‌اند هر سه از موضوع کشتن نصرت‌الدوله اظهار بی‌اطلاعی نموده و داستان رفتن خود را به سمنان با یک زبان ساده شرح داده‌اند. ولی پس از یک ماه که دوباره از زندان خواسته شده‌اند تفاصیلی درباره‌ی کشتن نصرت‌الدوله گفته‌اند که دادستان آنها را اقرار می‌نامد و یکی از دلیلهایش همینهاست. در حالی که

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۸۴ ، پنجشنبه ۱۲ شهریور ماه ۱۳۲۱

حسینقلی و هم عقیلی‌پور از زندان نامه نوشته و بدادستان فرستاده‌اند که آن مطالب تلقینی و در نتیجه‌ی فشار و شکنجه بوده ، و ما دیدیم که هر سه از آنها در این دادگاه نیز موضوع تلقین و اجبار را تکرار کرده و شرحهای مفصلی دادند که بازپرس گفته چون سیاست دولت متقضیست که مختاری دستگیر شود و محکوم گردد شما باید مطالبی را درباره‌ی کشتن نصرت‌الدوله بگویید وگرنه با همین سختی در زندان مجرد خواهید ماند ولی اگر بگویید مطابق فلان مادّه شما آزاد خواهید بود و درباره‌ی حسینقلی گذشته از این تفاصیل نوید ده‌هزار ریال پول داده‌اند که در جلسه‌ی یازدهم آذر معظمی چکی نوشته و فرستاده آن پول را از بانک (بگفته‌ی حسینقلی از بانک رهنی) گرفته و آورده‌اند که بجلو حسینقلی ریخته ولی پس از آنکه ازو مقصود خود را حاصل کرده تنها یک‌هزار ریال باو پرداخته و بازمانده را بکیف خود گزارده است.

من در این زمینه ایراد مفصلی گرفته گفتم بچنین بیاناتی کمترین ارزشی قایل نمی‌توان گردید. گفتم یک متهم که نخست انکار می‌کند و سپس اعتراف می‌نماید این در نتیجه‌ی دو کار تواند بود : یکی آنکه بازپرس تحقیقاتی کرده باشد و با پرسشهایی متهم را بگیر اندازد. مثلاً از متهم که انکار یک قتلی می‌کند بپرسد که در ساعت آن قتل در کجا بوده و او بگوید در خانه‌ی خود بودم ، ولی بازپرس گواهی زن یا کسان او را به رخش کشد که در آن ساعت در خانه نبوده و بدینسان او را بگیر اندازد و باقرار وادارد ، دیگری آنکه بمتهم شکنجه دهد و با زور شکنجه و فشار او را وادار باعترافاتی نماید. گفتم بدیهیست که اعتراف بترتیب اول مورد اعتبار است و می‌توان آن را دلیل آورد. ولی با ترتیب دوم بهیچ‌وجه منشاء اثر نیست. زیرا با شکنجه ممکنست یک مرد بیگناهی نیز اعتراف بجرم نماید و ما تاکنون بارها دیده‌ایم که امنیه یا شهربانی با فشار اقرارهایی بدست آورده و در دادگاه خلاف آن ثابت گردیده. کسانی هستند که با اندک‌فشاری طاقت نیاورده برای هر اقراری از راست و دروغ حاضر می‌شوند.

گفتم درباره‌ی حسینقلی و همراهان او ما می‌بینیم که ترتیب اول صحیح نبوده. زیرا بازپرس یک

پرسشی که در پاسخش درمانند از اینان ننموده ، و ما می‌بینیم که در جلسه‌ی دوم ابتـدا بسـکون وارد شده و یک رشته بیاناتی مخالف بیانات اولی خود کرده‌اند که همین دلیلست فشـار و شـکنجه درمیـان بوده. گذشته از آنکه خودشان موضوع شکنجه و فشار را شرح دادند و این از پرونده مسلم است که اینها را بزندان مجرد انداخته در سرمای زمستان بی‌هیچ پوشاکی نگاه داشته‌اند و یک ماه بدینسان فشار داده تا ملزم بآن بیانات نموده‌اند.

اینها شرحیست که من در دفعه‌ی گذشته دادم. دادستان در قبال اینهـا بـه بیانـاتی پرداخـت کـه همگی شنیده‌اید. این مرد علت آن را که متهمان نخست انکار کرده سپس اقرار نموده‌اند چنـین گفـت که برخی متهمین چون بزندان می‌افتند در آن گرفتاری یک هیجان روحی در آنان پیـدا مـی‌شـود کـه ناگزیر می‌گردند حقایق را بگویند. حسینقلی و همراهانش نیز باین علت اعتراف نموده‌اند.

من می‌گویم این کلیت ندارد. ممکن است یک متهمی دچار چنان هیجانی گردد و بگناه اقرار کنـد و یا بازپرس ظالمانه او را بشکنجه گزارد و با فشار اعترافات دروغی بگیرد و ما چون رفتار شما را در این پرونده می‌بینیم که بیطرفانه و عادلانه نبوده و از سوی دیگر موضوع زنـدان مجـرد را کـه مسـلم اسـت می‌بینیم ، یقین می‌کنیم که این بیانات دومی جز نتیجه‌ی فشار شما نبـوده. مـن همـه چیـز را بکنـار گزارده موضوع ده‌هزار ریال را می‌پرسم. یک بازپرس چه حق دارد از راه تطمیع پیش آید؟!.. و آنگاه شما شرح دهید این پول از کجا بوده است؟!. آن کدام «محسن کبیر» بوده که برای اثبات قتل نصرت‌الدولـه و خزعل ده‌هزار ریال جایزه می‌داده؟!.. در اینجاست که سرچشمه‌ی ایـن دسیسـه‌هـا شـناخته خواهـد گردید. شما این موضوع را ناشنیده انگاشتی و پاسخ ندادی ولی ما خود خواهیم توانسـت ریشـه‌ی آن را بدست آوریم.

از این گذشته یک متهمی که بگفته‌ی شما دچار هیجان گردیده و آمده اعتراف کرده پس چه شده که چون دوباره بزندان بازگشته آن نامه را نوشته باز بانکار عود نموده؟!.. از کجا ندانیم کـه همـین عـود نتیجه‌ی آن هیجان روحی نبوده؟!. از کجا نگوییم که چون شما پس از گرفتن اقرارهای تلقینی و دروغی

دوباره با متهمان بنای بدرفتاری را گزارده‌اید آنها بسوءنیت شما پی برده و زشتی آن همراهی را که با شما کرده بودند در پیش چشم مجسم ساخته و برای جبرانْ آن نامه‌ها را نوشته‌اند؟!..

از همه عجیب‌تر این بود که دادستان درباره‌ی این بازگشت بانکار که از متهمان سر زده چنین گفت : اینکه اغلب متهمین در نزد بازپرس اقرار کرده سپس در جلسه‌ی دادگاه انکار می‌کنند علتش آنست که پیش از جلسه‌ی محاکمه بوکلاء برمی‌خورند و از آنها دستور می‌گیرند که جرم را انکار نمایند و اگر یک وکیلی باشرافت بود و چنین دستوری نداد زندانیان که با او در یکجا هستند چنین دستوری باو می‌دهند ، و سپس چنین گفت : اینکه حسینقلی در جلسه انکار کرد نتیجه‌ی افکار مسمومی بود که باو تلقین کرده بودند و دلیل این مطلب آنست که حسینقلی نگفت پتو را از من گرفتند. وکیلش این را هم گفت و من از اینجا استفاده می‌کنم که یک دسیسه درمیانه بوده و حسینقلی بایستی گرفتن پتو را هم بگوید ولی او شرم کرد و نگفت در حالی که وکیلش آن را هم گفت.

این بود بیانات بسیار بی‌ادبانه‌ی دادستان درباره‌ی علت انکار متهمین که در جلسه کرده‌اند و چون این بیان توهین صریح بمن است من ناگزیرم دروغهای دادستان را به رخش کشیده سزای بی‌ادبیش را بدهم.

این مرد می‌گوید حسینقلی اعتراف کرده بود و سپس در جلسه با دستور من انکار نموده. نمی‌دانم چطور فراموش می‌کند که هم حسینقلی و هم عقیلی‌پور پیش از جلسه نامه بخود دادستان نوشته و در آن تصریح کرده‌اند که اقرارها جز با زور و فشار و شکنجه نبوده. این نامه‌ها در فروردین‌ماه نوشته شده در حالی که وکالت من از حسینقلی در تیرماه بوده که چند ماه دیرتر از آنست. پس چه معقولست که من باو یاد داده باشم؟!.

یکی نمی‌گوید تو که دادستانی و حسینقلی و عقیلی‌پور از حال خود شکایت کرده و بتو نامه نوشته‌اند و تو برخلاف وظیفه بشکایت آنها ترتیب اثر نکرده‌ای باشد ، حافظه‌ات کجا رفته که بودن آن نامه‌ها را در پرونده فراموش ساخته‌ای و چنین سخنی می‌گویی؟!. ببینید چقدر زشتست که برای پرده‌کشی بکارهای خود بدیگران تعرضی می‌نمایی؟!. نمی‌دانم این چه دادستانیست که بمتهمین ناسزا می‌گوید؟!.. بوکلا تهمت

می‌زند؟!.. مگر وظیفه‌ناشناسی شما یکیست؟.. شما نبوده‌اید که عقیلی‌پور را با دسیسه به بیمارستان زندان بر سر آقای مختار فرستاده و آن چاه را برایش کنده‌اید و سپس آقای مختار هرچه شکایت کرده برخلاف وظیفه گوش نداده‌اید؟!.. شما نبوده‌اید که برای دسیسه کلمه‌ی بیگانگان را تبدیل بکلمه‌ی «همسایگان» گردانیده‌اید؟!.. نمی‌دانم پشتتان بکجا گرمست که اینهمه تند می‌دوید؟!..

درباره‌ی گرفتن پتو می‌گوید حسینقلی در جلسه آن را نگفت ولی من گفتم. نمی‌دانم این دروغ را با چه جسارت می‌گوید؟!. همه‌ی این وکلا بودند که حسینقلی تصریح بآن کرد و من اینک خلاصه‌ی بیانات حسینقلی را که روزنامه‌ی اطلاعات نوشته در اینجا می‌خوانم :

> «بطوری که گفتم در زمستان نه بالاپوش دادند ، نه غذا دادند ، ما را بحبس مجرد انداختند».

گذشته از این من بصورت تندنویسیها رجوع کردم در صفحه‌ی ۱۸ تقریرات حسینقلی در دو جا[1] تصریح باین موضوع شده : در یک جا در سطر ۱۱ می‌گوید :

> «وقتی که بازجویی تمام شد در ساعت ده شب چون عین حقیقت را عرض کردیم. ما را فرستادند بزندان مجرد. نه زیرانداز ، نه روانداز ، حتا از پاسبان یک بادیه خواستم ندادند. درب را قفل کرده رفتند. غذا هم ندادند.»

باز در یک جا در سطر ۲۱ می‌گوید :

> «با این وضع بسر بردم که از شرح آن عاجزم. زمستان بدون زیرانداز ، بدون روانداز ، اتاق بی‌رختخواب».

ببینید با اینکه حسینقلی دو دفعه این موضوع را تصریح کرده این می‌گوید نگفت. نمی‌دانم حواسش کجا بوده؟!..

وآنگاه چنین گمانی را مگر می‌توان درباره‌ی هر کسی برد؟!.. من مگر کسی هستم که چنین گمانی درباره‌ام رود؟..

۱ـ اصل : دررو کجا

من زندگانیم همه بآزمایش گذشته و دور و نزدیک می‌شناسند که من تا چه اندازه تقید بقانون و حق و عدالت نشان می‌دهم و تا چه اندازه در این باره اصرار می‌ورزم. در همین پیشامد این پرونده زمانی که روزنامه‌ها با تشویق دادستان برخی قسمتهای کیفرخواست را بچاپ می‌رسانیدند و این تأثیر بزرگی در فروش روزنامه‌ها داشت من چون آن را برخلاف قانون می‌شماردم خودداری کرده از سود چشم پوشیدم. سپس که همه‌ی متن کیفرخواست را بروزنامه‌ها دادند باز من نگزاردم بچاپ رسانند.

سپس در جریان محاکمه که دادستان آن نطق بسیار نابجا را در دادگاه کرد و صورت آن را با اضافات بسیاری بروزنامه‌ها فرستاد ما چاپ نکردیم و به همان خلاصه‌ای که مخبر روزنامه تهیه کرده بود اکتفا نمودیم. آقای دادستان راضی نشد و عقب آقای پسیان مخبر روزنامه فرستاده و بایشان گله کرده و درخواست کرده بود که دوباره متن نطق بچاپ رسد و چون آن جوان باشرمیست در مقابل اصرار این مغلوب شده قول داده بود ، من باز راضی نشده گفتم برای ما دادستان با دیگری چه فرق دارد؟!.. چون از دیگران خلاصه نوشته‌ایم ازو هم خلاصه کافیست. دوباره دادستان بآقای سرهنگ سیف توسل کرده بود و او چون با من گفتگو کرد بایشان هم این پاسخ را دادم. من اگر کسی بودم که از انصاف و حق بگذرم در جاهایی می‌گذشتم که سود داشته است و از بهره‌مندی چشم نمی‌پوشیدم.

اینها هم هیچ ، این دادستان و پدرش یک یادگار دیگری از من دارند و من در شگفتم که آن را فراموش کرده‌اند. در سال ۱۳۰۹[خ] که در عدلیه بودم آزمایش کلاس قضایی پیش آمد و من نیز از آزمایندگان بودم. یک جوان پست و پلید[1] یک تقلب شگفتی کرده بود. داستان این بود که یکی از آزمایندگان که با من در یک ژوری بودیم پرسشهای امتحانی را در خانه‌ی خود نوشته و بآن جوان داده بود که پاسخها را از پیش آماده کند و شاید پاسخها را نیز خودش آماده گردانیده و باو داده بود. ولی چون هنگام آزمایش رسید من بآن پرسشها رضایت نداده گفتم بدستور وزارتخانه باید پرسشها را در

۱ـ اصل : «یک جوان پست شد». چون چند سطر پایین‌تر درباره‌ی همو نوشته شده : «آن جوان پست و پلید» گمان می‌رود اینجا هم همان عبارت بکار رفته و از روی اشتباه چاپی بآن حال درآمده.

اینجا تهیه کنیم ، باید با آگاهی من باشد. با اصراری که نشان می‌داد مـن پافشـاری نمـودم و پرسشـها عوض گردید.

لیکن آن جوان پست و پلید از بس کودن و نافهم بود این را درنیافت و بیخردانه همـان ورقـه‌ای را که از پیش آماده داشت بجای نوشته‌ی امتحانی خود به هیئت سپرد و در روز رسیدگی من چون دیـدم پرسش و پاسخ پرتست در شگفت شدم ولی سرّ تقلب را درنیافتم و به هر حال پسـتترین نمـره را دادم ولی سپس از بس سمج و خیره‌رو بود واسطه‌ها برانگیخت.

این دادستان از آن قضیه کاملاً آگاهست. یکی از واسطه‌ها پدرش شیخ محمد عبدُه ، دیگری حـاج شیخ اسدالله مَمَقانی ، دیگری آقای تقوی[1] ، دیگری آقای احمد امامی بود.



۲۶ـ شیخ محمد عبدُه[2]



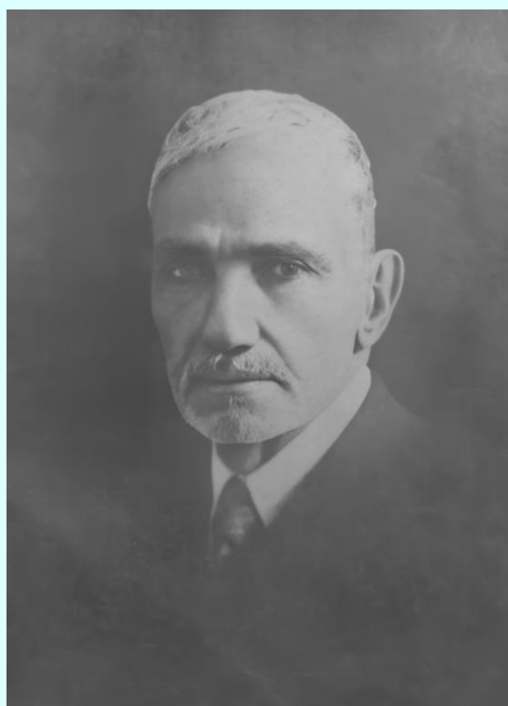
۲۷ـ حاج‌شیخ اسدالله مَمَقانی

من بهمگی یک پاسخ دادم و آن اینکه یک دسته از جوانان بافهم و غیرت که از شهرستانها آمـده و شش‌ماه در اینجا با سختی گذرانیده‌اند و امروز امتحان فهم و دانش خود را داده‌اند من نمی‌تـوانم حـق

۱ـ حاج سید نصرالله تقوی

۲ـ این پیکره از پایگاه اینترنتی قضاوت آنلاین برداشته شده.

آنها را لگدمال گردانیده یک جوان پست و متقلب را همپایه‌ی آنان گردانم. وآنگاه یک جوانی که از گـام نخست با این تقلب و پستی پیش آمده من چگونه راضی شوم که قاضی گردد و رشـته‌ی حقـوق مـردم بدست او افتد؟!..



۲۸ـ حاجی‌سید نصرالله تقوی

شگفتتر آنکه جوان بیشرم از دست من بوزارت عدلیه شکایت کرد و در آنجا هم این پاسخ را دادم و اکنون پرونده‌اش در وزارتخانه هست. نمی‌دانم این دادستان چگونه آن را فراموش ساخته در حـالی کـه نزدیکترین کسی بآن جوان بوده.

اکنون می‌خواهم بپرسم : با اینهمه یادگارها از تقید من بقانون و مقررات چگونه تصور کـرده کـه من به حسینقلی آموخته باشم که دروغهایی بگوید؟!. برای من از دروغهـای حسـینقلی چـه سـودی توانستی بود؟!..

دفاع من در اینجا بپایان می‌رسد و من عذر می‌خواهم که با هیجان ایـن سـخنان را گفـتم و ایـن چیزی بود که اختیارش را در دست خود نداشتم.[۱]

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۸۶ ، چهارشنبه ۱۸ شهریور ماه ۱۳۲۱



پریروز اندک‌سخنانی گفتم و اینک دنباله‌ی آن را می‌گیرم. چنانکه گفتم احمدی اگر آدم کشته است باید بالای دار رود و مرا ازو دفاعی نیست.



۲۹ـ احمد احمدی ، شناخته به پزشک‌احمدی

سردار اسعد یکی از گُردان جنبش آزادی بود و جایی در تاریخ برای خود باز کرده و این خطاست که ما از کشنده‌ی او چشم پوشیم و کیفر ندهیم.

لیکن باید دید آیا قضیه مسلمست؟!. آیا با دلایلی که در این پرونده است گناه احمدی ثابت می‌باشد؟ در این زمینه است که من تردید دارم و نمی‌توانم بدلایل پرونده اطمینان پیدا کنم و برای آنکه مقصودم روشن گردد باید مقدمه‌ای یاد کنم :

ما در زمانهای پیشتر گفتگو می‌کردیم که آیا «بازگشت» یا بعبارت اروپایی «رِآکسیون» از عوامل اجتماعی است؟.. آیا می‌توان آن را یکی از عوامل اجتماعی شمرد و ترتیب اثر کرد؟ می‌گفتیم : رآکسیون از نظر عقل عامل مؤثری نیست. چیزی که نیکست همیشه نیک است. چیزی که بد است

همیشه بد است. مثلاً مشروطه بهترین شکل حکومت است. اگر ایران هزار سال با حکومت مشروطه بسر برَد نباید گفت کهنه است. نباید بآرزوی استبداد افتاد. ولی از نظر هوس و تفنن رآکسیون عامل مـؤثری میباشد. ما رختی را با فلان رنگ که مدتی پوشیده‌ایم دلمان خواهد خواست کـه آن را درآورده مـدتی هم رنگ دیگری بپوشیم. بازیچه‌ای که برای بچه خریده شده و آن را دوست می‌دارد پس از چند ساعتی خواهیم دید که بگوشه‌ی اتاقش انداخته است.



۳۰ــ نشسته‌ها از راست : **یِفرِمخان و جعفرقلی‌خان بختیاری (سردار اسعد سوم)**

خلاصه آنکه رآکسیون تنها در کارهای تفننی و در هوسـبازیها دخالـت توانـد داشـت. در کارهـای جدی بآن دخالتی نباید داد. این بحثی بود که در سالهای گذشته درمیان داشتیم.

اکنون جای افسوس است که در کشور ما جدیترین کارها دچـار رآکسـیون گردیـده. احساسـات و تمایلات هر زمان رنگ دیگری بخود می‌گیرد.

روزی در این کشور مرد نیرومندی برخاسته رشته‌ی کارها را بدست مـی‌گیـرد. در آن روز همگـی ستایشگر می‌شوند. همگی چاپلوسی می‌کنند. کارهای بد او را نیز مدح می‌کنند. کسی که ستایشـگر یـا چاپلوس نیست باید عقب بماند و صدمه و آزار یابد.

روزی هم آن مرد نیرومند افتاده از کشور بیرون می‌رود. در این هنگام همگی نکوهشگر می‌گردنـد. همگی بدگویی می‌آغازند. کارهای نیک آن دوره را نیز نمی‌پسندند. بلکه می‌کوشند همه‌ی کارهـای آن دوره را بازگردانند.

زنها دوباره با چادر و چاقچور بیرون می‌آیند. مردها کـلاه‌پوسـتی بسـر مـی‌گزارنـد. سـیدبچه‌هـا و آخوندبچه‌ها که چغاله‌های گدایی و مفتخواری هستند بخیابان می‌ریزند. روضه‌خوانیها فراوان می‌گـردد. قمه‌زنان و زنجیرزنان دوباره پیدا می‌شوند. عشایر باستقلال خود بازمی‌گردند. هـرج و مـرج در هـر سـو نمایان می‌شود. این کارها رخ می‌دهد تنها برای آنکه آثار آن مرد نیرومند از میان رود.

اینست نمونه‌ای از رآکسیون در کارهای این کشور. آن روز احساسات بآن سو برگشته بـود و امـروز باین سو گردیده. آن روز آن تظاهرات را می‌کردند و امروز ضد آن را می‌کنند.

شاید تصور شود آن روز چون رضاشاه مسلط بود مردم را بآن[1] تظاهرات وامی‌داشت. ولـی افسـوس قضیه معکوس است. **حس ستایشگری در این توده ریشه دوانیده و رضاشاه مقداری هـم جلـو می‌گرفت.**

در اینجا داستانهایی هست که اگر بازگویم مایه‌ی سـرافکندگی خواهـد بـود. ناچـارم بـه یکـی دو داستان بس کنم :

این داستان را به یک واسطه از یکی از وزیران شنیده‌ام. سالی که رضاشاه تاجگزاری کرد فردای روز تاجگزاری ، فروغی (که گویا نخست‌وزیر بوده) رفتـه پـیش شـاه. رضاشـاه پرسـیده تـاجگزاری چگونـه گذشت؟. پاسخ داده : «اعلیحضرتا من بارها تاجگزاری دیده‌ام. در تاجگزاری مظفرالـدین‌شـاه بـودم. در

۱ـ اصل : با آن.

تاجگزاری محمدعلی‌شاه بودم. در تاجگزاری احمدمیرزا بودم. پس از مرگ ادوارد پنجم پادشاه انگلیس چون جانشین او به هندوستان برای تاجگزاری آمد من در آنجا نماینده‌ی ایران بودم. هیچ یکی از این جشنها شکوه تاجگزاری اعلیحضرت را نداشت. وقتی که اعلیحضرت تاج را بسر گزاردند من دیدم نوری از جمال مبارک تلؤلؤ کرد ...».

باینجا که رسیده رضاشاه رو گردانیده و بسخریه گفته : «نور تلؤلؤ کرد .. برو مردکه!».

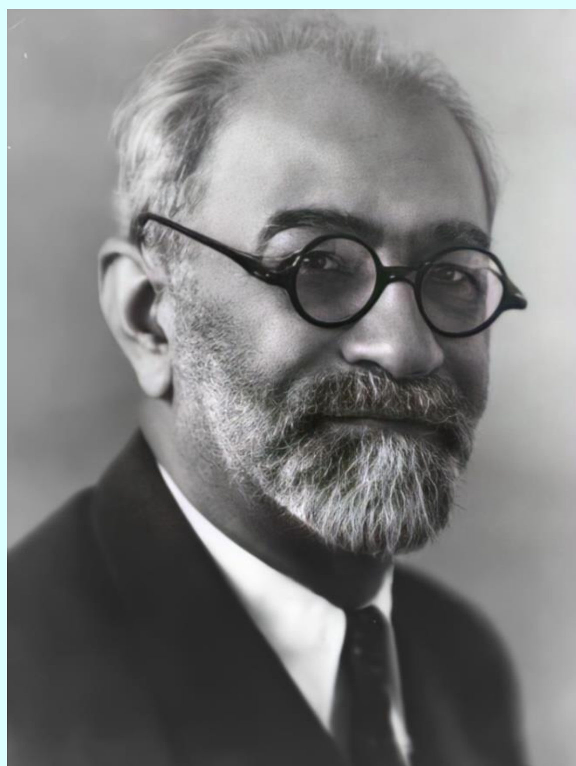
داستان دیگری را باز از یکی از وزیران شنیده‌ام. روزی کـه مجسمه‌ی ایستگاه راه‌آهن گشایش می‌یافته (یا روزی که رضاشاه بدیدن آن مجسمه رفته بوده) یکی از حاضران شاه را بلقب انوشیروان می‌خواند. بآن مناسبت رضاشاه رو بآقای اسفندیاری رئیس مجلس گردانیده می‌گوید : «آیا من عادلترم یا انوشیروان؟» اسفندیاری شرحی آغاز می‌کند :

«اعلیحضرتا عدالت انوشیروان یک شهرتی بوده. عدالت اعلیحضرت واقعیست ...»

رضاشاه سخن او را بریده می‌گوید :

«نه!.. گفتگو در آنست که انوشیروان با وزیری همچون بزرجمهر[=بزرگمهر] عدالت می‌کرد من با شما ...ها عدالت می‌کنم».

در اینجا میان گفتگوها نام روزنامه‌ی *پیکار* رفت که فرخی در آلمان می‌نوشته و برضاشاه توهینها می‌کرده. این راست است. ولی در نوشتن آن روزنامه جوان دیگری که یکی از بستگان مشارالملک بوده شرکت داشته. گویا این جوان وقتی که می‌خواسته باروپا رود مشارالملک معرفی او را بشهربانی نموده و درخواست گذرنامه برایش کرده بوده. اینبود وقتی که آوازه‌ی روزنامه‌ی *پیکار* به ایران رسید یک کسی فرصت تفتین پیدا کرده و نامه‌ای بشهربانی نوشته که روزنامه‌ی *پیکار* با تحریک مشارالملک نوشته می‌شود. زیرا مشارالملک باملاک مازندران خود خائفست و در صدد انتقام می‌باشد ، و دلیل آورده که یکی از نویسندگان آن روزنامه از بستگان مشارالملک است که خود او باروپا فرستاده.



۳۱ــ محمدعلی فروغی



۳۲ــ حسن اسفندیاری

وقتی که این نامه بشهربانی رسیده آن را بنظر شاه رسانیده. شـاه در حاشـیه‌ی آن نوشـته : «ایـن قضیه را تحقیق کنید». همین جمله‌ی کوتاه وسیله شده که سرهنگ خلعتبری که رئیس دیوان حـرب بود مشارالملک را با کسان دیگری توقیف و بمحاکمه کشیده و حکم اعـدام دربـاره‌ی مشـارالملک داده. وقتی که این حکم را بنزد شاه برده شاه خشمناک شده گفته : «مردکه مگر من میرغضبم کـه هـر روز آدم بکشم؟!. من گفتم تحقیق کنید نگفتم حکم اعدام دهید». این را گفته و حکم را برگردانیده و همان روز دستور داده که مشارالملک را بخانه‌اش فرستند. این داستان را خود مشارالملک با من گفته.

شاید تصور شود اینها بستگان دولت بودند که این چاپلوسی و پسـتیها را مـی‌کردنـد. ولـی چنـین نیست. ما فراموش نکرده‌ایم که از توده نیز پستیهای بسیاری سر می‌زد. در آن باره هم یک داستانی یاد می‌کنم :

در نزدیکیهای شمس‌العماره دکانی هست که بالایش نوشته : «تجارتخانه‌ی شرافت». صاحب ایـن دکان همه‌ساله تقویمهای دیواری با عکسهای شاه و ولیعهد چاپ می‌کرد. یک سال پایـه‌ی چاپلوسـی را

بالا برده تقویم دیگری با عکسهای پنج پسر کوچکتر شاه تهیه کـرده بچـاپ رسـانیده بـود. شـهربانی ـ همان شهربانی که شما آن را سرچشمه‌ی خرابیهای کشور معرفی می‌کنید ـ چون آگاه شد در چاپخانـه توقیف کرد. چون این قضیه در چاپخانه‌ی تابان رخ داده بود و من بآنجا بسیار می‌رفـتم یـک روز آقـای شرافت نزد من آمده و قضیه را گفت و چون شنیده بود که مرا با آقای سرهنگ سیف آشنایی و دوستی هست می‌خواست بوساطت پردازم. من چون قضیه را دانستم تعجب کردم که بچنان کار بیهوده و پستی برخاسته و می‌خواهد مرا نیز آلوده‌ی کار خود گرداند.



۳۳ـ آن که با فلش نشان داده شده **حسن مشارالملک** است.

این حال آن روز بود. اکنون چون باد از اینسو می‌وزد همگی برگشته‌اند و از رضاشاه و از کارهای او بد می‌گویند و تمام گناهان را بگردن شهربانی انداخته با یک هایهویی اظهار احساسات می‌کنند.

آنچه بیشتر مایه‌ی تأسف است اینست که این رآکسیون عجیب بدستگاه مقدس قضاوت نیز سرایت کرده. دستگاه قضایی ما نیز هر زمانی برنگ دیگری می‌افتد.

یک روزی ما را می‌خوانند می‌آییم می‌بینیم دیوانی جنایی با شکوه و طنطنه برپا گردیده. قضاتی با تبختر پشت میزها نشسته‌اند. پرونده‌ی قطوری در جلوشان گزارده شده. دادستانی بـا هیمَنـه در یکسـو

نشسته. چهل و هشت تن[1] بروی کرسیهای اتهام جا گرفته‌اند. محاکمه آغاز می‌گردد. کیفرخواست بسیار درازی خوانده می‌شود. مواد قانون را به رخ ما می‌کشند. تحقیقات می‌کنند. رسیدگی می‌نمایند ، وکلا بدفاع می‌پردازند. پس از چند هفته تضییع وقت حکم داده می‌شود. بدیوان کشور رفته ابرام می‌یابد. بمرحله‌ی اجرا گزارده می‌شود.

یک روزی باز ما را می‌خوانند. می‌آییم می‌بینیم باز دیوان جنایی برپا شده. قضاتی در پشت میزها نشسته‌اند. پرونده‌ی قطورتری در جلوشان گزارده شده. دادستانی با هیمنه‌تر در یکسو جا گرفته. چهار تن متهم در برابر نشسته. باز کیفرخواست درازی خوانده می‌شود. باز مواد قانون را بگوش ما می‌کشند. ولی این دفعه قضیه معکوس است.



۳۴ـ دکتر تقی ارانی

آن روز می‌گفتند این چهل‌وهشت تن بزهکارند و باید کیفر ببینند.

امروز می‌گویند آنها پاک بودند و ظالمانه محکوم شده‌اند.

آن روز باد از آنسو می‌وزید و امروز از اینسو می‌وزد.

۱ـ اشاره بمحاکمه‌ی دکتر ارانی و یارانش است.

آن روز ما را خوانده بودند که بیایید این چهل‌وهشت تن را محکوم گردانیم.

امروز دعوت کرده‌اند بیایید آنها را پاک کنیم!.

آن روز مجله‌ی *دنیا*[1] افزار جرم بود و یکی از دلایل درباره‌ی متهمانی پیدا شدن آن مجله از خانه‌هاشان شمرده می‌شد و امروز جمله‌هایی را از آن مجله دادستان می‌خواند و استدلال می‌کند.

من بی‌آنکه از کسی نامی برم از تأسف خودداری نمی‌کنم. من می‌گویم شما که می‌خواهید هر روزی رنگ دیگری پیش آورید دیگر ما را چرا می‌خوانید؟! ما را چرا افزار کار خود می‌گردانید؟!. چنانکه گفتم این مقدمه است.

مقصودم آنست آیا با این زمینه و پیشینه و با این بازگشت احساسات می‌توان باین پرونده اطمینان پیدا کرد؟ می‌توان باستناد آن قضیه‌ی کشته شدن سردار اسعد و فرخی و دیگران را ثابت دانست؟!.



۳۵ـ محمد فرخی یزدی

این پرونده از چه تشکیل یافته؟. آیا نه از گواهی گواهان؟.

من می‌پرسم گواهان کیستند؟. آیا نه همان کارکنان شهربانیند؟!.

آیا بگفته‌های ایشان اعتماد می‌توان کرد؟!

۱ـ مجله‌ای که دکتر ارانی می‌پراکند.

این گواهان کسانیند که بگفته‌ی خودشان دیروز در زیر دست احمدی و راسخ و نیرومند و مختار اجرای جنایت کرده‌اند. بگفته‌ی خودشان صدها مظالم بکار زده‌اند.

ما می‌پرسیم چرا دیروز آن کارها را کرده‌اید؟

خواهند گفت : مجبور بودیم.

می‌گوییم : از کجا امروز مجبور نباشید؟!.

کسی که دیروز مجبور شده جنایت کرده ، امروز هم مجبور شده گواهی دروغ تواند داد. اینست بسخن او قیمتی نتوان نهاد.

حقیقت اینست که بازپرس (چنانکه مرسوم بیشتر بازپرسهای ایرانیست) نه درپی کشف حقایق بلکه درپی اثبات اتهام می‌بوده. با اصرار می‌کوشیده که کشته شدن سردار اسعد و فرخی را به ثبوت رساند و با حرصی تمام جستجوی دلیل می‌نموده. از آنسوی پایه‌وران و پاسبانان شهربانی که خودشان شریک اتهام هستند چون در ترس و هراس بسیار بوده اختیار توقیف و آزادی خود را در دست بازپرس می‌دیده‌اند ، برای نجات خود بدلجویی از بازپرس کوشیده موافق میل و دلخواه او اظهارات می‌کرده‌اند. بازپرس نیز نامردی ننموده هر کس را که بوفق او گواهی می‌داده آزاد می‌گزارده و از توجه اتهام بسوی او چشم می‌پوشیده. این چیزیست که پرونده آشکاره حکایت می‌کند. این چیزیست که مسلم می‌باشد.

دوباره می‌گویم : **من از احمدی دفاع نمی‌کنم. دادگاه اگر او را آدمکش می‌شناسد بالای دارش فرستد. دفاع من از حقایق است ، از عدالت است ، از قانونست.**

در همین پرونده با همه‌ی سستی مبنایش تناقضات بسیاری هست. در کیفرخواست تنها یک طرف موضوع را گرفته‌اند و تنها از جمله‌هایی که موافق منظورشان بوده استفاده کرده‌اند. از جمله‌هایی که نقیض اتهام است و بسود متهمان می‌باشد بیکبار صرف‌نظر کرده‌اند.

احمدی مقداری از این جمله‌ها را جمع آورده با ذکر شماره‌ی صفحه یادداشت کرده که اینک آن را بدادگاه می‌دهم و خواستارم که مورد توجه گردد.

اساساً قضیه بنحوی که بیان شده غیرطبیعی بنظر می‌آید. مثلاً گفته می‌شود سردار اسعد چون حس کرده بود که بخوراک او زهر می‌زنند از خوردن خوراک خودداری می‌کرد و به راسخ و دیگران اعتراضهای سخت می‌نمود. اینها می‌رساند که سردار قدر جان خود دانسته و مقاومت می‌نموده. از آنسو می‌گویند شب آخر که احمدی باتاقش رفته بی‌هیچ مقاومتی تسلیم بمرگ شده و دست خود را دراز کرده که احمدی آمپول زند و جانش گیرد.

گفته می‌شود بسردار اسعد هفت روز خوراک نداده‌اند. کسی که هفت روز خوراک نخورَد زنده نمانَد و اگر مانْد در حال غَشوه[بیهوشی] باشد. از آنسوی می‌گویند احمدی چون وارد اتاق او شده سردار با یک حال درست بسخن پرداخته و چنین گفته : «آقا آمدی؟ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» یا گفته : «می‌خواهی مرا هم براه تیمورتاش بفرستی؟».

آیا کدام یکی از اینها راست است؟!.

گفته می‌شود احمدی از پاسبانان نعلبکی خواسته که سم را در آن حل کند. چند تن از پاسبانان این گواهی را داده‌اند.

آیا باور کردنیست کسی که می‌خواهد یکی را بکشد با این آشکاری افزار طلبَد و همگی را از کار خود آگاه گردانَد؟. اساساً معنی گواهی گواهان آنست که احمدی هر کاری که می‌خواسته بکند پوشیده نمی‌داشته و هر بار که پیش سردار اسعد می‌رفته و باو پرتقال می‌خورانیده و یا آمپول زهرآلودی می‌زده پاسبانها را همراه می‌برده و مطلع می‌گردانیده.

درباره‌ی فرخی گفته می‌شود تندرست و قوی‌مزاج بود و این دلیل شمرده می‌شود که او را کشته‌اند و با اجل خود نمرده. از آنسو می‌گویند احمدی تنها باتاق رفته و او را کشته.

من نمی‌دانم او چگونه با آن گردنکشی تسلیم مرگ خائنانه شده؟! نمی‌دانم چگونه احمدی پوسیده‌ی ناتوان به فرخی تناور و قوی غالب آمده؟!.

می‌گویند احمدی جلاد زندان بوده و بسر هر کس که می‌رفته آن کس بمرگ خود یقین پیدا کرده

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ می‌سروده. با اینحال نمی‌دانم چه شده که فرخی ، احمدی را باتاق خود راه داده و بمقاومت خود برنخاسته.

تعجب می‌کنم که فرخی بحکایت پرونده چند مرض مهلکی از نِفریت و مالاریای مزمن و مانند اینها داشته و چون مرده طبیب قانونی مرگ او را عادی دانسته و جواز دفن صادر کرده. با اینحال اصرار می‌کنند که او را کشته شده با دست احمدی وانمایند و بتکلفات باورنکردنی می‌پردازند.

یک نکته‌ی دیگری که باید یادآوری کنم اینست که بر فرض آنکه ما قضیه را مسلم شماریم آیا احمدی را قاتل سردار اسعد یا فرخی محسوب توان کرد؟! آیا مادّه ۱۷۰ را شامل او توان دانست؟.

منشأ تردید اینست که قاتل کسی است که قصد قتل کند و مقصودی از آن قتل در اندیشه‌ی خود داشته باشد.

احمدی نه قصد قتل کرده و نه مقصودی او را بوده است. احمدی را یک افزاری بیش نتوان شمرد.

مثل این موضوع آنست که در تبریز در سی سال پیش صمدخان شصت تن از آزادیخواهان را سر برید و یا بدار زد. در نتیجه‌ی دشمنی که با مشروطه می‌داشت قصد قتل آزادیخواهان را کرده بود و قصد خود را باجرا می‌گزاشت و بدین جهت است که ما او را کشنده‌ی آزادیخواهان می‌دانیم و اگر می‌توانستیم بایستی او را بدادگاه کشانیده بنام قاتل مجازات دهیم در حالی که در هیچ یکی از آنها خود صمدخان دست مباشرت نداشته و همگی را محمد نام میرغضب کشته است.

یک مثل دیگر پیشامدیست که اخیراً در مکه رخ داده و روزنامه‌ها پیاپی از آن سخن می‌رانند. طالب نام ایرانی را که بمکه رفته بوده باتهام اینکه می‌خواسته خانه‌ی کعبه را با پلیدیها بیالاید نزد قاضی فرستاده‌اند و چون او حکم داده ابن‌سعود پادشاه حجاز آن حکم را امضاء کرده و دستور اجرا داده و چون طالب را بمیدان آورده‌اند یک کاکاسیاهی با شمشیر گردن او را زده است. اکنون باید دید کشنده‌ی طالب این کاکاسیاه شمرده می‌شود یا ابن‌سعود که دستور کشتن داده است؟! آیا کدام یکی را

کشنده‌ی حاجی ایرانی می‌شماریم؟.. دولت بکدام یکی پروتِست‌نامه[1] می‌فرستد؟..



۳۶ـ حاجی صمدخان مراغه‌ای



۳۷ـ طالب یزدی و جلادش

نه آنست که ما کشنده‌ی آن حاجی خود ابن‌سعود را می‌دانیم و باو اعتراض مـی‌کنـیم و پروتسـت می‌فرستیم؟!.. نه آنست که کاکاسیاه را هیچگاه بدیده نگرفته نامی نمی‌بریم و کمترین دشـمنی نسـبت باو در دل خود حس نمی‌کنیم؟!.. نه آنست که او را افزاری بیش نمی‌شماریم؟!..

در این قضیه نیز اگر راست باشد احمدی بمنزله‌ی آن میرغضب بوده و من تردید دارم که آیا تـوان مادّه‌ی ۱۷۰ را شامل او دانست؟!.. آیا می‌توان احمدی را قاتل سردار اسعد و فرخـی شـمرد؟!.. حقیقـت اینست که دور از مقصود قانونگزار و عدالت می‌باشد. این نکته است که باید دادگاه از دیده دور ندارد.[2]

پایان

۱ـ پروتست = اعتراض

۲ـ پرچم هفتگی ، سال ۱۳۲۲ ، شماره‌ی یکم ، سات ۶ و ۷

پیوستهای بخش یکم

چهار گفتار و یک خبر از روزنامه‌ی اطلاعـات چـون بزمینه‌ی این کتاب همبسته است به پیوسـت آورده می‌شود.   گردآورنده

۱ــ یک نامه‌ی سرگشاده

جناب آقای وزیر دادگستری ـ شاید جنابعالی آگاه شده‌اید که من که دارنده‌ی روزنامه‌ی پرچم و نویسنده‌ی آن هستم در محاکمه‌ی متهمین شهربانی که از سوم مرداد باین طـرف در جریـان اسـت بمناسبت شغل وکالتم دخالت دارم. زیرا نخست وکیل تسخیری حسینقلی فرشچی بودم روز آخر نیـز آقا مختار وکالت دادند.

می‌خواهم بگویم باآنکه چنین دخالتی را داشته‌ام ، و باآنکه این محاکمه با یک شور و هیاهو آغاز گردید و همه‌ی روزنامه‌ها در آن دخالت نمودند و گفتارها نوشتند ، ما در پرچم چیزی ننوشـته تنهـا بنقل مدافعات برخی وکلا اکتفا نمودیم. زیرا این روزنامه ازآنِ من ، بلکه ازآنِ یک جمعیتی می‌باشد و در واقع برای تعقیب یک مقاصد بسیار مهمی تأسیس یافته است. و من باآنکـه رنـج ایـن روزنامـه را می‌کشم و این انتشار مرتب آن ببهای ناآسودگی من بسر می‌آید که روزانه شانزده ساعت سر پا هستم و می‌کوشم با اینحال بخود حق نمی‌دهم مطالب شخصی خود را در آن بنویسم.

این مقدمه را می‌چینم و مقصودم آن است که شرحی را که در پایین می‌نویسم جنابعـالی تصـور نفرمایید از بابت وکالت یا بنام کینه‌ی شخصی می‌باشد بلکه یقین فرمایید کـه جـز بنـام علاقمنـدی بکشور و توده ننوشته‌ام و جز بعنوان یک موضوع عامی دنبال نمی‌نمایم.

در این محاکمه در ضمن جریان واضح گردید که در تدوین پرونده دسیسه‌هایی بکار رفته و اساساً ورود بچنین تعقیبی جز نتیجه‌ی کوشش و تشبث چند تن خاصی که با دادستان و بازرس همدست و همراز گردیده‌اند نبوده است. گذشته از آنکه چه بازپرس و چه دادستان بجای پیروی از دلیل و کشف حقیقت ، اصرار و پافشاری نموده‌اند که به هر زوریست متهمین را محکوم گردانند و اینست در همه جا از دلایل بسیار روشنی که بخلاف مقصودشان بوده چشم پوشیده‌اند.

مثلاً درباره‌ی اتهام کشتن فیروزمیرزا از همه‌ی دلایل استوار و روشنی که به رد اتهام در پرونده موجود است چشم‌پوشی کرده‌اند که اینک دو رشته از آنها را شرح می‌دهم :

۱) در پرونده‌ی شهربانی سه فقره نوشته از دکتر معتمدی پزشک معالج فیروز موجود است که یکی از آنها که با خط و امضای خود دکتر است و در آن تصریح گردیده که مرگ فیروز طبیعی و در نتیجه‌ی مرض قلبی بوده ، و شهربانی سمنان که مورد اعتماد و اطمینان دادسرا نیز هست صحت آن را تصدیق نموده. دیگری با خط نویسنده‌ای ناشناس ولی با امضای او که به همان علت مرگ فیروز را بیان نموده. سومی باز با خط و امضای خود دکتر که بعنوان جواز دفن صادر گردیده و این را نیز شهربانی سمنان تصدیق کرده.

از این سه فقره نوشته که در پرونده موجود بوده بازپرس یکم و سوم را که با خط و امضای خود دکتر بوده چون مخالف منظور خود دیده بکلی کنار نهاده بلکه چنین خواسته که مورد توجه هیچ کس نباشد و تنها دوم را بدکتر معتمدی نشان داده و چون معتمدی گفته : «خطش از دیگریست» همین را دستاویز گرفته و در کیفرخواست چنین وانمود شده که آن گواهی مخالف حقیقت بوده و از دکتر اجباری گرفته‌اند.

در حالی که اولاً دکتر چنین سخنی نگفته و نبودن خط ازو معنایش مجبوریت نیست بخصوص با بودن دو شرح دیگر که با خط خود دکتر می‌باشد و شهربانی نیز صحت آن را گواهی داده.

ملاحظه فرمایید که چگونه بازپرس و دادستان آشکاره پشت پا بحقایق زده و از سه فقره نوشته

دو تا را بکلی متروک گزارده و آن یکی را هم با حیله و دسیسه بنوع دیگری جلوه‌گر گردانیده‌اند.

شگفتتر از همه آنکه بازپرس در ضمن پرسشهای خود از دکتر معتمدی چنین پرسیده : «واقعاً نصرت‌الدوله بمرض قلبی مرده بود؟..» و او پاسخ داده : «بنده اینطور فهمیده‌ام که در نتیجه‌ی مرض قلبی مرده است.» و آقایان بازپرس و دادستان باین گواهی بی‌هیچ شائبه‌ی او نیز پروایی ننموده بکلی مسکوت گزارده‌اند.

۲) در همان پرونده‌ی شهربانی نامه‌هایی هست که خود فیروزمیرزا بکسان و خویشانش نوشته و در همه‌ی آنها ناله و گله‌ی بسیاری از بیماری خود کرده. همچنین نامه‌هایی هست که شهربانی محل که مورد بدگمانی دادسرا نیست بیماری او را گزارش داده ، نیز در پرونده منعکس است که مبالغ عمده‌ای دارو از تهران خریده برایش فرستاده‌اند ، منعکس است که در تهران پزشک برایش روانه ساخته‌اند. اینهمه دلایل روشن و قطعی را بازپرس بکلی کنار گزارده و دادستان در کیفرخواست و بیان ادعا مدعی گردیده که بیماری فیروزمیرزا که مأمورین گزارش داده‌اند دروغ بوده و این دروغ را ساخته بوده‌اند تا خودشان او را بکشند. ملاحظه فرمایید که بازپرس و دادستان تا چه اندازه با دلایل و حقایق دشمنی نموده‌اند.

۳) حسینقلی و عقیلی‌پور و عباس بختیاری را که گرفته و بپای بازپرس کشیده‌اند و آنان حقایق را گفته و از موضوع کشتن اظهار بی‌اطلاعی نموده‌اند ، بازپرس آنان را بزندان مجرد فرستاده و یک ماه سختی و فشار بسیار داده و سپس که دوباره بنزد خود خواسته صریحاً گفته چون سیاست دولت مقتضی است که مختاری از میان برود شما باید بکشتن فیروز و خزعل اعتراف کنید و گذشته از این اجبار و تهدید در جلسه‌ی روز یازدهم آذر نوید ده‌هزار ریال بحسینقلی داده و برای اطمینان او چکی نوشته و فرستاده از بانک رهنی (بگفته‌ی فرشچی) گرفته آورده و جلو حسینقلی گزارده ولی سپس که اعترافات تلقینی لازمه را گرفته از آن پول تنها هزار ریال داده و بازمانده را خود برداشته است.

ملاحظه فرمایید که اولاً چنین اقرار گرفتن با کدام قانون درست می‌آید؟!. وآنگاه آن وجه را از کدام اعتبار گرفته‌اند؟!.. آن که بوده که برای اثبات کشته شدن خزعل و فیروز ده‌هزار ریال جایزه می‌داده؟!. این چیزی است که باید وزارت دادگستری کشف کند و راستی آنست که این ، کلید کشف سرچشمه‌ی دسایس خواهد بود.

گذشته از این سه فقره تغافل از حقایق و اعمال دسیسه که در تدوین پرونده بکار رفته و نظایرش بسیار است.

در جریان محاکمه نیز دادستان اولاً با دادن متن کیفرخواست بروزنامه‌ها پیش از آغاز محاکمه یک غوغا و هیاهوی بزرگی آورد. سپس نیز در ضمن بیان ادعا احترام دادگاه را رعایت ننمود و همچون یک ناطق انقلابی که مقصودش شورانیدن مردم باشد از پشت جایگاه دادستان رویش را بمردم گردانیده بخطابه‌ی سراپا تهییجی برخاست و نسبتهای گزافه‌آمیز بسیاری بمتهمین داد و از توهین و دشنام نیز بازنایستاد و از همه بدتر آن نعره‌های عنیف بود که برخلاف حشمت و وقار دادگاه می‌زد و رویهم‌رفته مقصودش جز برانگیزانیدن مردم نبود.

گذشته از این نیز در ضمن بیانات دوم خود در پاسخ وکلای مدافع ، بی‌ادبانه بهمه‌ی آنان بخصوص بشخص من کلمات توهین‌آمیزی پرتاب نموده نسبتهایی داد که من ناگزیر شدم در نوبت پاسخگویی خود با دلایلی از پرونده دروغگوییهای او را برخش کشم و تهمتهایش را رو نمایم.

مقصود از این بیانات آنکه :

نخست این محاکمه بآن ترتیب دور از حق و انصاف می‌باشد و با سیاست و مقتضای وضع کشور نیز سازش ندارد. ایرانیان یا باید بدوره‌ی دیکتاتوری با نظر تصویب و رضا بنگرند و بکلی بکارکنان آن زمان تعرضی ننمایند. و یا رضایت نداده همه‌ی مسببین آن را بمحاکمه بطلبند. اینکه بمسببین دیکتاتوری تعرضی ننمایند و تنها چند تنی را از کارکنان آن زمان بمحاکمه کشند امریست که زبان اعتراض جهانیان را بما باز خواهد داشت.

دوم ، در تدوین پرونده بی‌عدالتی بسیاری روی داده و چنانکه شـرح نمـودیم بیکبـار از حقـایق چشم‌پوشی شده.

سوم ، دادستان دیوان کشور (آقای جلال عبدُه) گذشته از خطاهایی که در ضمن تدوین پرونـده مرتکب گردیده درمیان جریان محاکمه سبکسری و بی‌نزاکتی بسیار از خـود نشـان داد و گذشـته از آنکه جایگاه مهم دادستانی دیوان عالی کیفر تناسبی با چنین جوان هوسباز بی‌بـاکی نـدارد و صـلاح جامعه‌ی قضایی برداشتن او را مقتضی است من در نوبت خود از او شاکی می‌باشم و از جنابعـالی کـه زمامدار وزارت دادگستری می‌باشید دادخواهی می‌نمایم.

«احمد کسروی»[1]

۱ـ پرچم روزانه ش ۱۸۴ ، پنج‌شنبه ۱۲ شهریورماه ۱۳۲۱

۲ـ بدخواهیهای بی‌معنی

بدخواهان ما که نه آن دل پاک می‌دارند که بیایند و با ما همدست گردند و نه آن توانایی کـه از روبرو درآیند و بگفته‌های ما پاسخی دهند ، همیشه درپی فرصت می‌باشند که دستاویزی پیدا کنند و بزباندرازی پردازند ، و بتازگی چون در روزنامه‌ها محاکمه‌ی پزشک مجاز احمدی را که متهم بکشــتن سردار اسعد است نوشته و آقای کسروی را وکیل مدافع او نشان داده‌اند همین را عنوانی ساخته‌انــد و بدنهادانه سخنانی می‌گویند. از همینجا اندازه‌ی بـدبختی ایـن تـوده و بـدنهادی دشـمنان مـا نیـک پیداست. زیرا :

۱ـ در این سی و اند سال که قانونهای عدلیه در ایران روانست اینان هنوز ندانسته‌اند که متهمـی تا در دادگاه محکوم نشده نباید او را مجرم شناخت و چه‌بسا که اتهام بیپا درآیـد و یـا مـتهم را عـذر قانونی در دست باشد. ببینید تا چه اندازه بیچـاره و سســتنهادند کـه همانکـه اتهـامی را در روزنامـه نوشتند و هو کردند انبوه مردم آن را ثابت شده می‌شمارند و در پیرامون آنْ سَهِشها [=احساسـات] از خود می‌نمایند. یکی نمی‌پرسد : اگر چنینست دیگر چه نیازی بدادگاه و محاکمه می‌باشد؟!.

۲ـ در این سی و اند سال آن را ندانسته‌اند که متهمی اگرچه گناهش نیز مسلم باشد (مثلاً کسی را درمیان صدها کسان بکشد) باز باید او را بمحاکمه کشید و برایش وکیـل برگزیـد. زیـرا گذشــته از خود جرم باید در انگیزه‌های آن گفتگو شود و باید حال متهم در هنگام جرم دانسته گردد.

۳ـ در این سی و اند سال ندانسته‌اند که برگزیدن وکیل بـرای مـتهم نـه بپـاس او بلکـه بپـاس قانونست ، بپاس عدالت است. ندانسته‌اند که جرم متهم هرچـه بزرگتـر باشـد بایـد وکیـلِ زیرکتـر و بافهمتری برایش برگزید.

۴ـ ندانسته‌اند که پذیرفتن وکالت از یک متهمی دلالت ندارد که وکیل هـوادار او مـی‌باشـد و از اساس جرم دفاع خواهد کرد.

اینها هر یکی نادانی دیگری از این مردم بدبختست. نشان دیگری از آلودگی و تیره‌درونـی انبـوه توده می‌باشد. دیگران بمانند ، انبوهی از درسخواندگان چنین نادانیها را از خود نشان می‌دهند.

اما داستان احمدی ، نخست باید بگوییم که وکیل او آقای محیط اسـت و آقـای کسـروی بـرای کمک او برگزیده شده. آنچه در روزنامه‌ها نوشته‌اند از روی غرض است. دوم باید بگوییم که چه آقـای محیط و چه آقای کسروی هر دو را دیوان جنایی برگزیده است که از روی قانون نـاگزیر از پـذیرفتن بوده‌اند. احمدی کسی نیست که پول به وکیل دهد و به هر حال این وکالت اجباری و مجانیست.

دفتر پرچم[۱]

۱ـ دفتر «یکم دیماه ۱۳۲۲»

۳ـ راستی سردار اسعد را کشته‌اند؟

یکی از آشنایان نامه‌ای فرستاده از «دفاع» من درباره‌ی احمدی که در دیوان جنایی کرده بودم و در روزنامه‌ی اطلاعات خوانده است شادمانی و خشنودی نموده سپس می‌نویسد :

«عقیده‌ی خود شما درباره‌ی سردار اسعد چیست؟. راستی او را کشته‌اند؟. سردار چون از قهرمانان مشروطه بوده این مسئله از نظر علاقه‌ی شما بتاریخ مشروطه نیز مهم است. اینست می‌خواهم اصل عقیده‌تان را بدانم.

یک موضوع دیگر اینست : شما گفته‌اید : من از احمدی دفاع نمی‌کنم : آیا وکیل می‌تواند از متهم دفاع نکند؟. می‌تواند مخالف نظر و بیانات موکل اظهاراتی کند؟. این قبیل محاکمات که اتفاق می‌افتد و جلب نظر توده را می‌کند یک فایده‌اش همینست که خاطره‌ها را بسوی مسائل قضایی جلب می‌کند و در مجالس گفتگوهایی در این زمینه‌ها تولید می‌کند. امروزها در هر کجا این مذاکرات جریان دارد».

می‌گویم : من فهمیده‌ی خودم را درباره‌ی سرگذشت سردار اسعد در همان «دفاع» بمیان گزارده چیزی پنهان نداشته‌ام. چنانکه در آنجا گفته‌ام من دور نمی‌دانم که سردار اسعد را کشته باشند. چه سردار اسعد یکی از مردان سیاسی ایران بشمار می‌رفت و چون گذشته از شناختگی خانواده و جایگاهی که سردار (خودش و پدرش و عمویش و برخی از خویشانش) در نزد آزادیخواهان پیدا کرده بودند ، چون سردار از سران ایل بختیاری بشمار می‌رفت ، ناچار مرد توانایی بشمار می‌رفته و دشمنی او برای رضاشاه بیم‌آور می‌بوده. پس دور نبوده که رضاشاه ازو دشمنی و کینه‌توزی درباره‌ی خود فهمیده دستور کشتنش را داده باشد. چنانکه دستور کشتن کسان دیگری را از بختیاریان داده بوده. در سیاست از این کارها بسیار رخ دهد.



۳۸ـ آن که با فلش نشان داده شده **جعفرقلی‌خان بختیاری ، سردار اسعد سوم** است.

اینست من «اتهام» را دروغ نمی‌دانستم و نمی‌توانستم بدانم. بویژه پس از سخنانی که دکتر شاهکار در روزهای آخر گفت ، در این زمینه که سردار اسعد درپی کشتن رضاشاه می‌بوده و اینست یک ده‌تیر و یک بیست‌تیر همراه خود می‌داشته که بهنگام دستگیری بدست آورده‌اند و اکنون در شهربانی می‌باشد. اینها زمینه را روشنتر می‌گردانید.

چیزی که هست پرونده دلیلها باندازه‌ای که می‌بایست دربر نمی‌داشت. در پرونده گواهان که همان کارکنان شهربانی بوده‌اند پریشانگوییهای بسیار کرده بودند. سخنانی وارونه‌ی هم بسیار گفته بودند. با این گواهیها نمی‌شد کسی را کشنده‌ی کسی دانست و حکم بکشتن او داد.

این نکته را مردم نمی‌دانند که داوری یا قضاوت در کارهای جزایی به دو گونه تواند بود : یکی از راه فهم و باور خود قاضی (قناعت وجدان) ، دیگری از روی دلیل (دلیلهایی که در پرونده هست).

از روی قانونهای ایران باید داوری از روی دلیل باشد نه از راه فهم و باور خود قاضی. در ایران چون «هیئت منصفه» نیست قانون نخواسته قاضیان را در داوری آزاد گزارد. اینکه من گفته بودم با

این دلیلها نمی‌توان کسی را «محکوم باعدام» گردانید از این راه بوده است.

چنانکه گفتم من دور نمی‌دانم که سردار اسعد را کشته باشند. ولی اینکه کشنده احمدی بوده و به همان داستان که در پرونده گفته شده کشته است دلیلهایی باندازه‌ای که می‌بایست ، همراه نمی‌داشت. من نیز همینها را گفتم.

اینکه پرسیده‌اید آیا وکیل می‌تواند از متهم دفاع نکند ، وکیل باید فهمیده‌ی خود را بگوید. اگر می‌بیند گناه رخ داده نباید از راه انکار برآید. دفاع تنها انکار کردن نیست. در کارهای جزایی وکیل برای آنست که بمتهم ستمی نرود. گناه ناکرده بگردنش گزارده نشود. اگر گناهی کرده بیش از اندازه کیفر داده نگردد.

ما اینها را از اروپاییان گرفته‌ایم ولی چون کارهای نیک است باید ارجش دانیم. با گناهکار هم باید دادگرانه رفتار شود.[۱]

۱ـ پرچم هفتگی ، سال ۱۳۲۲ ، شماره‌ی یکم ، سات ۱۰

۴ـ درباره‌ی کار وکالت که می‌داشتم

چنانکه بسیاری از خوانندگان می‌دانند بتازگی در مجله‌ی رسمی و در برخی از روزنامه‌ها نوشته شده که وزارت دادگستری مرا از کار وکالت «معلق» گردانیده.

کسانی این را با محاکمه‌ی پزشک احمدی و دفاعی که من در دیوان جنایی ازو کرده بودم بهمبسته دانسته‌اند و افسوس می‌خورند که در نتیجه‌ی دفاع آزادانه با چنین پیشامدی روبرو گردیده‌ام.

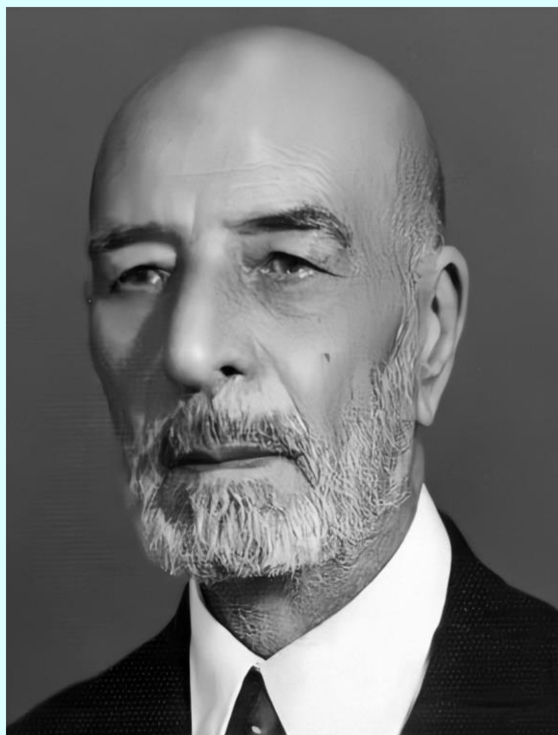
می‌گویم : این کار با محاکمه‌ی احمدی بهمبسته نبوده و نتواند بود. **مرا در آن محاکمه دادگاه بوکالت برگزیده و بی‌دلخواهِ خود بآن پرداخته بودم** و دفاعی که کردم با آنکه جز راستیها را نگفتم بجایی برخورد نمی‌داشت.

به هر حال جای افسوسی نیست. زیرا مرا امروز نیازی بوکالت بازنمانده و از اینکه بوکالت نپردازم در فشار زندگی نخواهم بود.

من از کار وکالت از یکسو خشنودم ، زیرا هنگامی که از عدلیه بیرون آمدم و راه کار دیگری برویم باز نمی‌بود بآن کار پرداختم و زندگانی خودم و فرزندانم را راه انداختم و از یکسو گله‌مندم ، زیرا وکالت با حال من سازگار نمی‌بود و ناچار مرا آزرده می‌داشت.

هرچه هست امروز را نیازی بآن نمی‌دارم و از آنکه بوکالت نپردازم افسوس نخواهم خورد.

اما انگیزه‌ی پیشامد : آقای صدر وزیر دادگستری از کتاب «شیعیگری» که من نوشته و بچاپ رسانیده‌ام رنجیده و خشمناک گردیده و خشم خود را بکار بسته است. اینست آنچه شنیده‌ایم و من چون فرصت آنکه بدنبالش روم و پرسشی کنم نداشته‌ام و راستی هم آنکه رفتن و پرسیدن را شاینده ندانسته‌ام. از اینرو آگاهی بیش از این نیافته‌ام.



۳۹ــ محسن صدر (صدرالاشراف)

داستان وکالت درخور اندوه نیست. آنچه درخور اندوه است آنست کـه مـردی کـه هفتـاد سـال زندگی کرده و بجایگاه وزارت رسیده از شنیدن حقایق بخشم آید و در پاسخ دلیل بدشـمنی پـردازد. آری درخور اندوه است که او نتواند براستیها گردن گزارد. **ببینید جدایی از کجـا تـا بکجاسـت : هستند مردانی که چون نوشته‌های ما را می‌خوانند چندان تکان می‌خورند که برای هرگونه فداکاری آماده می‌گردند ، و هستند مردانی که چون می‌خوانند یا می‌شنوند باین دشـمنیها برمی‌خیزند. اینها نتیجه‌ی پاکدلی و ناپاکدلیست.**

احمد کسروی[۱]

۱ـ پرچم هفتگی ـ شماره‌ی دوم ـ ۵ فروردین‌ماه ۱۳۲۳

۵ــ بیانات اعلیحضرت

قبل از ظهر امروز عده‌ی زیادی از آقایان نمایندگان مجلس و جمعی از رجـال و محتـرمین کـه برای شرفیابی حضور همایونی در قصر شخصی حضور یافته بودند از جمله سردار اقدس (شیخ خزعل) درمیان این جمع بود. ...

موضوع جالب توجه امروز ایـن بـود کـه اعلیحضـرت همـایونی در مـوقعی کـه از شـیخ خزعـل احوال‌پرسی می‌فرمودند شیخ جلو رفته و عرض کرد که این خدمتگزار دچار درد چشم شـده بطـوری که چند قدمی خود را نمی‌توانم تشخیص بدهم. از حضور اقدس همایونی بنام یک خدمتگزار حقیقـی و مطیع که اوامر همایونی را از روی صمیم قلب حاضر باطاعت می‌باشم استدعا دارم اجازه‌ی مرخصی داده شود که برای معالجه‌ی چشم باروپا بروم. بلافاصله اعلیحضرت همایونی بطرف آقای وزیـر دربـار متوجه گردیده و فرمودند دستور بدهید دو نفر طبیب متخصص از اروپا خواسته شود که یکی از آنهـا چشمهای شیخ را معالجه کند و دیگری گلوی یکی از فرزندانم را که مریض است عمل کنـد. در ایـن موقع شیخ خزعل باز شروع بعرایض خود نموده اظهار داشت تنها چشمهای من درد نمی‌کنـد جسـماً مریض هستم و مرض بقدری مرا آزار مـی‌کنـد کـه محتـاج بمعالجـه‌ی قطعـی در اروپـا مـی‌باشـم. اعلیحضرت همایونی دیگر جوابی نفرمودند و با دو سه نفر دیگر از آقایان نمایندگان صحبت فرموده و آقای دادگر در جواب همایونی راجع بجریان انتخابات تهران اظهار داشت که فردا شروع بتوزیع تعرفه و اخذ رأی خواهد شد.

نقل از اطلاعات ، سی‌ویکم اردی‌بهشت‌ماه ۱۳۰۷

روزنامه‌ی اطلاعات ، اردی‌بهشت ۱۳۴۷ ، ستون «چهل سال قبل در همین روز»

۴۰ سال قبل در همین روز

بیانات اعلیحضرت



شیخ خزعل (سردار اقدس)

قبل از ظهر امروز عده زیادی از آقایان نمایندگان مجلس و جمعی از رجال و محترمین که برای شرفیابی حضور همایونی در قصر شخصی حضور یافته بودند تشرف حاصل کردند، از جمله سردار اقدس (شیخ خزعل) در میان این جمع بود.

اعلیحضرت همایونی پس از ابراز مرحمت نسبت بهر یك از حضار درباره تاسیس بانك ملی ابراز خوشوقتی و مسرت فرموده و اظهار داشتند که افتتاح بانك فوق‌العاده مورد ضرورت مملکت می‌باشد و کمك موثری باوضاع اقتصاد و تجارت و فلاحت مملکت خواهد کرد، آقای تیمورتاش وزیر دربار بعرض رسانید بانك ملی شعبه مخصوصی بنام شعبه اقتصادیات، شعبه برای امور فلاحتی خواهد داشت که دراین‌دورشته بالخصوص اقدام خواهد کرد.

راجع بفروش خالصجات و جواهرات سلطنتی که سرمایه بانك می گردد، شاهنشاه ابراز علاقمندی فرمودند در این موقع آقاسید یعقوب بعرض رسانید که در کمیسیون بودجه نسبت بفروش جواهرات سلطنتی فکری پیداشده بود باین ترتیب که از نقطه‌نظر اینکه جواهرات مزبور از ذخائر واشیاء نفیس سلطنتی است و برای تجلیل مقام باعظمت سلطنت لازم است عقیده داشتند که از فروش جواهرات سلطنتی صرفنظر گردد تا امر ملوکانه چه اجازت دهد.

در اینجا اعلیحضرت همایونی شرح مبسوطی اظهار فرمودند مبنی بر اینکه امروز باید از هر اقدامی که برای اصلاحات مملکتی پیش می‌آید مضایقه نکرد نتیجه که امروز از پول جواهرات سلطنتی عاید مملکت خواهد شد خیلی بیشتر خواهد بود از اینکه این جواهرات که اشیاء غیرلازمی است دریکجا باقی بماند و خوشوقتم از اینکه جواهرات سلطنتی برای چنین مصرف خوبی که سرمایه بانك ملی می‌باشد فروش خواهد شد. بعضی از آقایان ضمن مطالبی نیات خیرخواهانه ووطن پرستانه شخص پادشاه را تقدیس نموده و آقاسید یعقوب اظهار داشت دراین صورت که اعلیحضرت اقدس دارای چنین فکری عالی و مقدس هستند البته نمایندگان نیز شکرگذار و تبعیت خواهندکرد.

درموضوع خالصجات انتقالی اعلیحضرت فرمودند اگرچه مجلس در حقیقت خالصجات مملکتی را بخشش کرده استو ازاین راه سالیانه ۲۸۰ هزارتومان بخزانه دولت زیان وارد آمده است ولی از نقطه‌نظر اینکه این املاك، آباد و از آبادی وعمران وتوسعه فلاحت وزراعت بیشتر نتیجه عاید مردم مملکت میشود مسرور هستم. سپس فرمودند باید آقایان را متذکر داشت که اساسا نسبت بطرز مالیات مملکت فکری بیاندیشند زیرا این طرز ورویه که فعلا معمول است خوب نیست سیستم مالیات راباید عوض کرد اگر ازروی اصول صحیحی شالوده جدیدی برای اخذ مالیات مملکت ریخته شود هم مردم دررفاه خواهند بود وهم عایدات مملکت بهتر خواهد شد آقای وزیر دربار اظهار نمودند دولتو مجلس دراین خصوص مشغول مطالعه می‌باشند.

اعلیحضرت همایونی ضمنا اشاره فرمودند که بالاخره درنتیجه تجربه ثابت شده است که ما خود برای مملکت خود بایستی کار کنیم، مستخدم خارجی هرقدر متخصص وهر قدر علاقمند باشد بازخارجی ووطنش مملکت دیگر است ما خود اشخاص مطلعی داریم که بهتر میتوانند کارکنند آقایان باید باین نکته متوجه باشند که ایران باید بدست ایرانی ترقی نموده و قدم باصلاحات پیش گذارد.

چهره های بشاش حضار گواهی میداد که فرمایشات ملوکانه تاثیرات خوبی در قلوب آقایان بخشیده است.

موضوع جالب‌توجه امروز این بود که اعلیحضرت همایونی درموقعی که از شیخ‌خزعل احوال پرسی میفرمودند شیخ جلو رفته و عرض کرد که این خدمتگزار دچار دردچشم‌شده بطوری که چند قدمی‌خودرا نمیتوانم تشخیص بدهم از حضوراقدس همایونی بنام یك خدمتگزار حقیقی و مطیع که اوامر همایونی راازروی صمیم‌قلب‌حاضر باطاعت‌میباشم‌استدعا دارم‌اجازه‌مرخصی داده شود که برای معالجه‌چشم‌باروپا بروم. بلافاصله اعلیحضرت همایونی بطرف آقای‌وزیر دربار متوجه گردیده و فرمودنددستور بدهید دونفر طبیب متخصص از اروپا خواسته شود که یکی‌از آنها چشم های شیخ‌را معالجه کند ودیگری گلوی یکی از فرزندانم را که مریض است عمل کند. در این موقع شیخ خزعل بازشروع بعرایض خود نموده اظهار داشت تنها چشم‌های من درد نمیکند جسما مریض هستم ومرض نقدی مرا آزار میکند که محتاج بمعالجه قطعی در اروپا می‌باشم. اعلیحضرت همایونی دیگر جوابی نفرمودند و با دوسه نفر دیگراز آقایان نمایندگان صحبت فرموده وآقای دادگر درجواب همایونی راجع بجریان انتخابات طهران اظهار داشت که فردا شروع بتوزیع تعرفه واخذ رای خواهد شد.

(نقل از اطلاعات سی‌ویکم اردیبهشت ماه ۱۳۰۷)

شیخ خزعل‌خان و کارهای او

کسانی که زمانی در خوزستان مانده‌اند و از حال آنجا آگاه می‌باشند می‌دانند عربها که در آن استان نشیمن دارند از یک عشیره نمی‌باشند و نشیمن‌هاشان نیز در یکجا نیست ، و اگر کسی تاریخ ایشان را جستجو کند خواهد دید که درآمدنشان بخوزستان هم همگی در یک زمان نبوده ، بلکه هر گروهی در زمان دیگری و بعلت دیگری درآمده‌اند.

ما اگر از عشیره‌های گمنام چشم پوشیم و تنها دسته‌های بزرگی را که در تاریخ نامهاشان هست بدیده گیریم باید آنها را به سه دسته گردانیم :

۱ـ اعراب حویزه و عشیره‌ی بنی‌طُرُف که در غرب خوزستان در شهر حویزه و در پیرامونهای آن نشیمن دارند و از رود کرخه استفاده می‌نمایند.

۲ـ اعراب کَعب که در جنوب خوزستان در شهر فلاحیه[1] و در کناره‌های آن تا محمره پراکنده می‌باشند و از رود جَرّاحی و همچنین از رود کارون بهره برمی‌دارند.

۳ـ آل‌کثیر که در شمال خوزستان درمیانه‌ی شوشتر و دزفول نشیمن دارند و از رود دز استفاده می‌برند.

اینها هر یکی تاریخ جداگانه‌ای دارند. اعراب حویزه پیش از دیگران بخوزستان درآمده‌اند و اگر بخواهیم این درآمدن ایشان را با ارقام نشان دهیم درست ۵۱۶ سال از آن زمان می‌گذرد. در زمان پادشاهی شاهرخ پسر تیمور لنگ ، سیدمحمد مُشَعشَع که دعوای مهدویت داشت و دسته‌هایی از

۱ـ شهر کهن دورق (Do’raq) زمانی فلاحیه خوانده شده و امروز شادگان نام دارد.

اعراب عراق را بر سر خود گرد آورده بنیاد حکومتی برای خود می‌گزاشت و در ایـن راه خونریزیهـای بسیار می‌نمود در سال ۸۴۵ به حویزه تاخته این شهر را بگرفت و نشیمنگاه خود قرار داد و از همـان زمان این دسته از اعراب در خوزستان جایگزین گردیدند. سپس نیـز بنـی‌طـرف بکنـاره‌هـای کرخـه درآمدند.

اما کعبیان ، آنچه از جستجوهای تاریخی بدست آمده در زمان شاه‌عبـاس بخوزسـتان درآمـده و نخست یک دسته‌ی کوچکی بوده و در قبان[1] که یک آبادی کوچکی در جنـوب خوزسـتان (درمیـان بندر معشور و دامنه‌ی بهمنشیر) بـوده جـا گرفتـه‌انـد. در آن زمـان در بصـره افراسـیاب‌پاشـا نـامی فرمانروایی داشت که دم از استقلال می‌زد و چون در آغاز پادشاهی شاه‌عباس ، ایران گرفتار جنگ بـا عثمانیان و ازبکان بود و در درون کشور نیز در هر گوشه‌ای گردنکشی فرمان می‌راند ، افراسیاب‌پاشا از این گرفتاری ایران استفاده نموده قبان را بگشاد و کعبیـان را کـه یـک تیـره‌ای از ایـل خَفاجـه و از هواداران او بودند باینجا کوچانیـد کـه تـا آخـر صـفویان و همچنـین در زمـان نادرشـاه در همانجـا می‌زیستند. ولی چون در سال ۱۲۶۰ نادرشاه کشته گردید و آن شـورش و غوغـا در ایـران برخاسـت اینان که تا این زمان بشماره‌شان بسیار افزوده و اکنون یک عشیره‌ی انبـوهی شـده بودنـد از فرصـت استفاده کرده به دورَق[2] (همان جایگاه کنونیشان) کوچیدنـد و در اینجـا خودسـرانه بنیـاد زیسـت و فرمانروایی گزاردند.

آل‌کثیر دانسته نیست در چه سالی بخوزستان درآمده‌اند ، ولی ما آنها را از زمان صفویان در ایـن سرزمین می‌یابیم و چنین پیداست که پس از اعراب حویزه و پیش از اعراب کعب باینجا رسیده‌اند.

اما تاریخ اینها بسیار مفصل است و کسانی که می‌خواهند از آن آگاه گردند بایـد کتـاب «تـاریخ پانصدساله‌ی خوزستان» که یادگار سفر خوزستان دارنده‌ی پرچم است بخوانند. مخصوصاً سید محمد

۱ـ تلفظ این نام را با پیش قاف نوشته‌اند : Qobān.

۲ـ Do'raq که امروز شادگان بجای آنست.

مُشَعشَع داستانهای بسیار شیرینی دارد. دعوای مهدویت کردن ، هر زمان رنگ دیگری بسخنان خود دادن ، یا بتقلید قرآن آیه‌بافی کردن ، معجزه نشان دادن ، شریعت گزاردن ، هر یکی داستان شیرین دیگری می‌باشد مخصوصاً اگر کسانی می‌خواهند ریشه‌ی کیش شیخی و دعوای سید باب را بدانند و از ارتباطی که درمیان باطنیگری با عقاید ایرانیانست آگاه گردند باید آن کتاب را بخوانند و از داستانهای سید محمد آگاه گردند. سید محمد در واقع باطنیگری را با عقاید شیعه درهم آمیخته از رویهم‌ریخته‌ی آنها کیش خود را پدید آورده و آن یک نمونه‌ای از کارهای اینگونه مدعیان می‌باشد.[۱]

سید محمد مُشَعشَع چون با پیروان خود از اعراب به حویزه درآمد در آنجا بنیاد فرمانروایی گزاشت و هفتاد سال او و پسرانش در سراسر خوزستان و بخشی از عراق فرمانروا بودند و استقلال داشتند تا در سال ۹۱۴ قمری شاه‌اسماعیل لشگر بخوزستان برده و در یک جنگ خونینی مُشَعشَعیان را شکست داده کسان بسیاری را از ایشان بکشت و باین ترتیب استقلال آن خاندان پایان یافت. ولی سپس شاه‌اسماعیل حویزه و بخش غربی خوزستان را که عرب‌نشین شده بود به همان خاندان سپرد که در آنجا حکومت کنند و بدولت صفوی فرمانبرداری نمایند و این ترتیب تا آخر پادشاهی صفویان پایدار بود که حکمرانانی از آن خاندان یکی پس از دیگری حکم می‌راندند و گاهی نیز بصفویان نافرمانی می‌نمودند و کار بجنگ و لشگرکشی می‌انجامید. نام «عربستان» برای خوزستان از همان زمان پیدا گردید زیرا این بخش غربی خوزستان که عرب‌نشین و در دست خاندان مُشَعشَع بود با این نام یاد می‌گردید.

نادرشاه حکومت مُشَعشَعیان را بکلی برانداخت و برای حویزه حکمرانی از ایرانیان فرستاد. ولی پس از مرگ نادر که شورش سختی در ایران برخاست مولانا مُطَّلِب نامی از ایشان سر برآورده دوباره در خوزستان فرمانروا گردید. ولی زمان کریمخان این مولا مُطَّلِب کشته شد و آن خاندان بیکبار ناتوان گردیدند که جز از شهر حویزه در دست ایشان نماند.

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۵۳ ، شنبه ۳ مرداد ۱۳۲۱

چنانکه گفتیم در همین هنگامها بود که کعبیان از قبان به دورَق (نشیمنگاه کنونیشان) درآمده در آنجا نشیمن گرفتند. اینان تا دیرزمانی باستقلال زندگی می‌نمودند. اگرچه پادشاهی از میان خود نداشتند ولی رئیس ایشان که شیخ‌المشایخ نامیده می‌شد دستگاه پادشاهی داشت بخصوص شیخ‌سلمان نامی از ایشان کارهای بزرگی کرده و در تاریخ نامی از خود گزارده است. همین شیخ‌سلمانست که با کریمخان زند جنگ کرد ولی شکست یافته از جلو او بگریخت. همچنین در زمان محمدشاه قاجار ، شیخ‌ثامر نامی با دولت نافرمانی نمود و کار بجنگ و لشکرکشی انجامید و در اینجا نیز عربها شکست یافتند و بگریختند.

کوتاه‌سخن آنکه در خوزستان در بخشهای غربی و جنوبی آن نخست عربهای حویزه تسلط و حکومت داشته‌اند و سپس نوبت بعربهای فلاحیه رسیده که چیرگی پیدا کرده‌اند. در این میان آل‌کثیر در شمال خوزستان همیشه با گردنکشی و استقلال زیسته و با هر دو این خاندانها جنگ و دشمنی کرده و پس از مرگ محمدشاه ، شیخ‌حداد نامی از اینان هم بدعوای پادشاهی برخاست و خود را «شاه‌حداد» خواند که به شوشتر و آنجا دست یافت و هنوز داستانهای شیرین از پادشاهی چندگاهه‌ی او درمیان شوشتریان رواج دارد.

این خلاصه‌ای از حال و رفتار عربهای خوزستان تا زمان ناصرالدین‌شاه است. در زمان این شاه دولت بخوزستان اهمیت بیشتری داد و اینبود دست و پای عربها کوتاه گردید و همگی سر بفرمان دولت نهادند. هر عشیره‌ای در جای خود می‌نشستند و یک شیخی برای خود می‌داشتند. ولی بدولت مالیات می‌پرداختند و شیخها را دولت معین می‌کرد. در این دوره حال خوزستان بهتر گردید ولی در همان دوره است که خاندان خزعل بروی کار آمد و یک خاندان دیگری بخاندانهای فرمانروایی افزوده گردید و چون مقصود ما گفتگو از شیخ‌خزعل است داستان خود را از اینجا آغاز می‌کنیم. آنچه تا اینجا گفته‌ایم جز برای مقدمه نبوده.

پدر شیخ‌خزعل‌خان ، حاجی‌جابر در زمان محمدشاه از جانب شیخ‌ثامر شیخ‌المشایخ کعب

حکمرانی محمره را داشت و چون در زمان ناصرالدین‌شاه دولت در خوزستان نیرومند گردید حاجی‌جابر که مرد هوشیاری بود سود خود را در آن دانست که دولتخواهی نشان دهد و اینبود چنانکه فرمانبرداری از شیخ‌المشایخ می‌نمود ، بهنگامهای فرصت از کمک بمقاصد دولت نیز بازنمی‌ایستاد و کم‌کم کارش بجایی رسید که از میان همه‌ی مشایخ خوزستان در نزد دولت گرامی‌تر گردید. ناصرالدین‌شاه باو منصب میرپنجگی داد و سپس برتبه‌ی سرتیب ترفیع داد. همچنین لقب «خان» [و] «نصرت‌الملک» بخشید. عشیره‌ی باوی را که گردنکشی می‌نمودند بدست او سپرد.



۴۰ـ ناصرالدین‌شاه

در آن زمان کشتیهای انگلیس بآمد و شد در شط‌العرب تازه شروع کرده بودند. حاجی‌جابرخان با آنان نیز خوشرفتاری دریغ نمی‌داشت و اینبود دوستی درمیانه‌شان می‌بود و کشتیهای انگلیس در گذشتن از جلو فیلیه که قصر حاجی‌جابرخان بود توپ سلام در می‌کردند و از قصر پاسخ او را با توپ می‌دادند.





۴۱ـ کاخ فیلیه (در گذشته و اکنون)

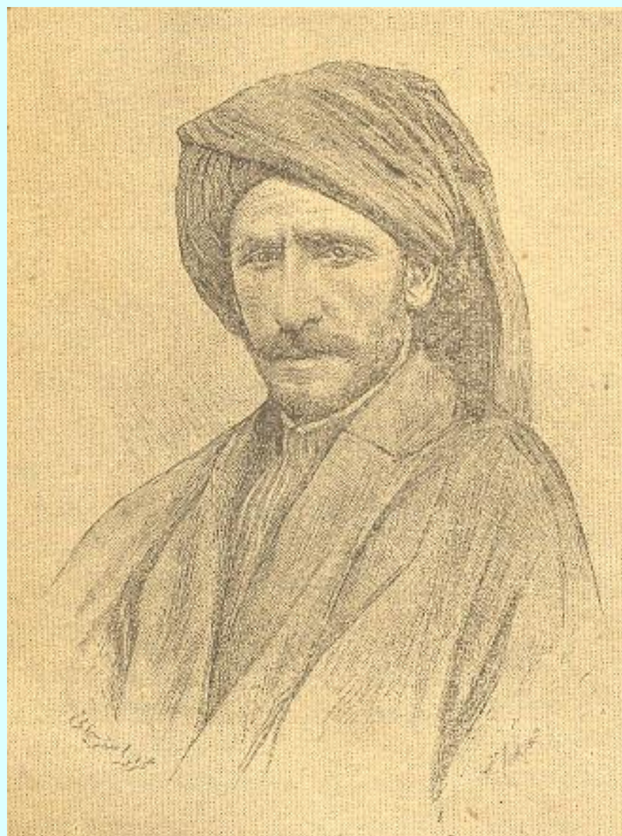
بدینسان حاجی‌جابر زندگانی و فرمانروایی می‌نمود تا سال ۱۲۹۷ (یا در سال ۱۲۹۸) بدرود زندگی گفت.[۱]

حاجی‌جابرخان هفت پسر داشت که نامهای آنها محمد ، عیسا ، مَزعَل ، حسن ، علی ، خَزعَل ، سلمان بود. پس از مرگ او دو پسر بزرگتر که شیخ‌محمد و شیخ‌مزعل بودند بر سر جانشینی بکشاکش برخاستند. شیخ‌محمد باآنکه بزرگتر بود عشیره‌ی مُحَیسِن که عشیره‌ی خاص حاجی‌جابرخان و خاندانش می‌باشد شیخ‌مزعل را باو برمی‌گزیدند و جانشینی حاجی‌جابر را برای این می‌خواستند. شیخ‌محمد به تهران آمده به ناصرالدین‌شاه شکایت کرد. ناصرالدین‌شاه بهواداری ازو برخاسته فرمان حکمرانی محمره و سرحدات خوزستان را بنام او نوشت و او را روانه‌ی خوزستان گردانید. ولی چون عشیره‌ی محیسن او را نپذیرفتند کاری از پیش نتوانست برد و ناگزیر گردیده به

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۵۴ ، یکشنبه ۴ مرداد ماه ۱۳۲۱

بصره رفت و در آنجا بگوشه‌نشینی پرداخت و مزعل کار را از پیش برد. شـاه نیـز چـون چنـین دیـد پافشاری ننموده این بار فرمان بنام مزعل فرستاد و لقب «خان» و «نصرت‌الملک» و رتبه‌ی سرتیپی که بازمانده از حاجی‌جابرخان بود باو داد.

مزعل همچون پدرش هواداری بدولت نشان می‌داد و با انگلیسها نیـز در نهـان و آشـکار ارتبـاط داشت. چنانکه دیدیم حاجی‌جابرخان نخست گماشته و زیردست شـیخ‌المشـایخ فلاحیـه بـوده ولـی سپس در نتیجه‌ی دولتخواهی خود پیش آمده و بزرگتر گردید و در واقع جایگاه و نیرویش بیشـتر از شیخ‌المشایخ شده بود و دولت او را بهمه‌ی مشایخ (به شیخ‌المشایخ نیز) برتر می‌گرفت.



۴۲ـ شیخ مزعل‌خان[1]

مزعل نیز همان جایگاه را گرفت و در واقع یک خاندان دیگـری پیـدا گردیـده شـیخ‌المشـایخ و دیگران را «تحت‌الشعاع» خود قرار داد.

۱ـ «این تصویر از مجله‌ی «تور دو مُند فرانسه» که از هشتاد سال پیش [پیش از سال ۱۳۲۱] چاپ می‌شـده و یادداشـتهای مادام دیولافوا نیز در آن بچاپ می‌رسیده برداشته شده است». (پرچم روزانه ش ۱۵۵ ، ۶ مردادماه ۱۳۲۱)

در آن زمـان در خوزسـتان فوجهـای سـرباز بـرای پاسـبانی و نگهـداری نشـیمن مـی‌گرفـت. ناصرالدین‌شاه فرماندهی توپخانه و فوج سرباز محمره را نیز به مزعل‌خان سپرد و رتبه‌ی نظـامی او را بالا برده فرمان «امیر تومانی» فرستاد. و نیز لقبش را معزالسلطنه گردانید. اینها پیشـرفتهای مهمـی برای مزعل‌خان بود و بزرگی و شکوه او را چند برابـر مـی‌گردانیـد. در آن زمـان بختیاریهـا در شـرق خوزستان نفوذ پیدا کرده و از سوی دولت مالیات آنجا سـپرده بـه ایلخـانی بـود کـه گرفتـه بـدولت می‌پرداخت. بیشتر مشایخ عرب مالیات باو می‌پرداختند. ولی مزعل یکسره بدولت می‌پرداخت و چون کاردانی و خوش‌حسابی از خود نشان می‌داد ناصرالدین‌شاه از قصـبه تـا سـرحد بصـره و از اهـواز تـا محمره مالیات کلیه‌ی عشایر را که شش‌هزار خانوار بیشتر بودند جزو جمع او گردانید و در واقع ایـن عشایر را نیز زیردست او ساخت.

مزعل‌خان کشتیهایی داشت که در کارون و شط‌العرب آمد و شد می‌کردند و از هر باره دسـت او به مال‌اندوزی باز بود و در واقع یک دستگاه پادشاهی کوچکی برای خود می‌داشت. لرد کرزن[۱] کـه در آن زمان به ایران آمده و در خوزستان مزعل را دیده و در کتابش ازو نام می‌برد. مـادام دیولافـوا[۲] کـه همراه شوهر خود برای کندن ویرانه‌های شوش به خوزستان رسیده بخانه و انـدرون او راه یافتـه و در کتابش یاد بسیاری ازو می‌نماید.

آن زمان خوزستان روز بروز اهمیت پیدا می‌کرد که از یکسو توجه دولت و از یکسـو توجـه دیگـران بآنجا بیشتر می‌گردید. زیرا در آن زمان بود که رود کارون برای کشـتیرانی گشـاده گردیـد و کشـتیهای انگلیس و دیگران در آن رود بآمد و شد پرداختند و در نتیجه‌ی این کار شهر کهن اهـواز کـه چنـد صـد سال پیش از آن ویرانه گردیده و از میان رفته تنها یک دهکـده‌ی کـوچکی از آن بـازمی‌مانـد دوبـاره رو بآبادی گزاشت و این چون یک بندری برای کشتیهای بازرگانی می‌باشد بازرگانان از همه جـا رو آورده در

۱ـ Lord Curzon

۲ـ Jane Dieulafoy

اینجا نشیمن گرفتند و نظام‌السلطنه والی خوزستان آنجا را بنام ناصرالدین‌شاه «ناصری» نام گزاشت.



۴۳ــ لرد کرزن



۴۴ــ مادام دیولافوا

نیز در آن زمان بود که کاوشی در شوش آغاز گردید. در آن زمان بود که موضوع نفت مسجدسلیمان و اهمیت آن دانسته شد و توجه انگلیسیها باینجا جلب گردید. رویهم‌رفته اهمیت خوزستان روزافزون شده بود.[۱]

مزعل در برابر این شکوه و دستگاهِ پادشاهی یک ناراحتی داشت ، و آن از رهگذر برادرش خزعل بود. چگونگی آنکه شیخ‌خزعل باآنکه از برادران کوچکتر او بود آرزوی جایگاه او را می‌داشت و یک بار هم با چند تنی از سران عشایر همراز گردیده قصد کشتن برادر را کرده بوده که خود در جایش بنشیند ولی قضیه کشف شده و کاری از پیش نرفته بود.

مزعل این کینه‌ی او را در دل می‌داشت و سختگیری بسیار با او می‌نمود و کسی چه داند که قصد کشتن او را هم نداشت.

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۵۵ ، دوشنبه ۶ مرداد ماه ۱۳۲۱

در سال ۱۳۰۳ که نویسنده‌ی این تاریخچه در خوزستان بودم روزی در مجلسی که با شیخ‌خزعل‌خان بودیم شیخ درمیان گفتگو یاد آن روزها را کرده چنین می‌گفت : «چندان ترس از برادر خود داشتم که هر بامدادی با این اندیشه از رختخواب بیرون می‌آمدم که امروز پایان زندگی من خواهد بود. شب نیز که بدرون رختخواب می‌رفتم امید زنده ماندن تا بامداد را هم نداشتم. اینبود که در بیست و چند سالگی از هجوم اندوه مانند پیران سالخورده موهای سرم سفید گردید».



۴۵ـ شیخ خزعل

پیکره ازآنِ زمانیست که او زیر سایه‌ی برادرش شیخ مزعل می‌زیسته است.

باری مزعل و خزعل ده سال کمابیش با این حال که هر یکی دل از ترس و کینه‌ی آن دیگری پر داشت بسر دادند و سرانجام پیش از آنکه مزعل به خزعل چاشت خورد خزعل برو شام خورد. به اینمعنی که با چند تن از غلامان خود همراه گردیده بار دیگر قصد کشتن برادرش را کرد و روز نخست محرم سال ۱۳۱۵ بهنگامی که مزعل از کوشک فیلیه پایین آمده می‌خواست سوار بلم گردد آماج تیر تفنگش گردانیده از پای درآوردند. بدینسان مزعل با دست برادر خود کشته گردید.

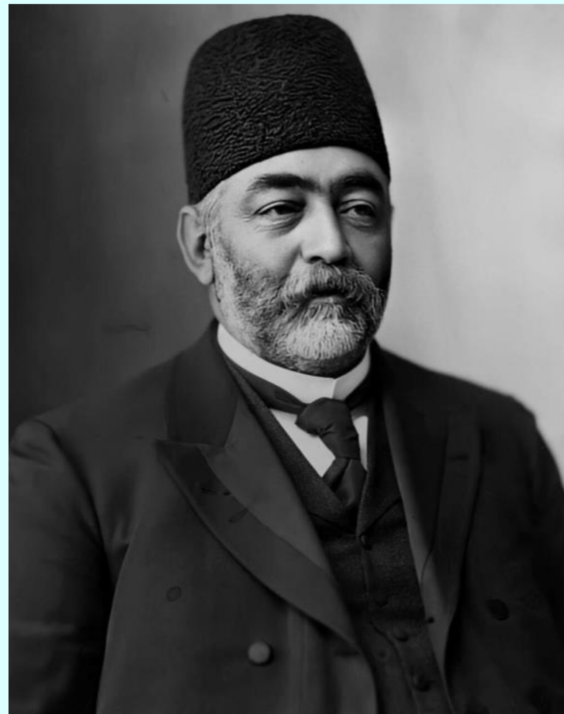
لرد کرزن می‌نویسد : مزعل پانزده زن داشت ولی پسری نداشت. مادام دیولافوا نیز از اندرون او

که خود دیده گفتگو می‌کند و از یک زن چَرکسیِ او بنام ترکان‌خاتون که در تفلیس و استانبول بزرگ شده و زبانهای روسی و ترکی و فارسی و عربی را نیک می‌دانسته سخن می‌رانـد و تصـویر او را درمیان یادداشتهایش می‌آورد.

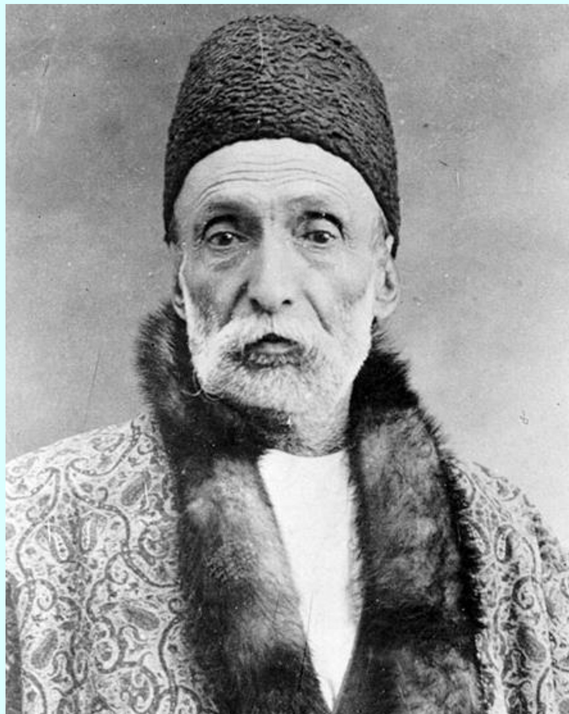
پس از کشتن مزعل ، شیخ‌خزعل جانشین او گردید و بهمه‌ی دارایی او از پول و املاک و جـواهر و کشتی دستِ تملک گزاشت. سران محیسن و دیگران بی‌آنکه ناخرسندی نمایند گردن بحکمرانی او گزاردند. از تهران نیز دربار مظفرالدین‌شاه بی‌آنکه بازخواستی نمایند و یا چون و چرایی کننـد همـان سمت سرحدداری خوزستان و حکمرانی محمره و امیرتومانی فوج و لقـب معزالسـلطنه را بـرای ایـن فرستادند و آن رفتاری را که با مزعل می‌کردند با این کردند. انگلیسیان نیـز بـاین همـان جایگـاه را گزاردند.

چیزی که بود خزعل در این اندازه نایستاده بآرزوهای دیگری برخاست و هر زمان بفزونی شکوه و دستگاه و دارایی کوشید و چون مرد هوشیاری بود دانست که با دربار مظفرالدین‌شاه چه رفتاری کند. یکی از زیرکیهای او این بود که کسی را از نزدیکان خویش با پولهای گزافی به تهـران فرسـتاده او را نگهبان دربار ساخت که با صدراعظم‌هایی که می‌آیند و می‌روند رابطه پیدا کنـد و بـا پـول و یـا بـا هدیه‌ی دیگری کسانی را از درباریان پشـتیبان شـیخ سـازد و بکارهـای او پیشـرفت دهـد. چنانکـه میرزاعلی‌اصغرخان اتابک یکی از پشتیبانان او بود. از اینرو حکومت او را در محمره و فلاحیه از تابعیت بحکومت خوزستان معاف گردانید که یکسره با تهران سر و کار داشت سپس هم حکومت اهواز را بـاو داد. نیز در سال ۱۳۱۹[ق] همه‌ی زمینهای اینور و آنور رود کـارون را کـه خالصـه‌ی دولـت و خـود زمینهای بسیار مفصلی بود با چند دیه دیگر با فرمـان شـاه بـاو واگزاردنـد. اینهـا همـه در نتیجـه‌ی هواداری اتابک بود. نیز خزعل با نظام‌السلطنه‌ی مافی کـه یکـی از وزیـران بنـام آن زمـان بـود و در خوزستان نیز سالها فرمان رانده بود خویشی کرده دختـر او را بزنـی گرفـت. همچنـین دختـر بـرادر عین‌الدوله را زن خود گردانید. با این خویشاوندیها هواداران مهمی در دربار برای خود آماده گردانیـد.

اینبود کار او روز بروز بالاتر می‌گرفت چنانکه بجای معزالسلطنه لقب «سردار اقدس» برایش فرستادند و رتبه‌ی نظامیش را از امیرتومانی به «امیر نویانی» بالا بردند.[1]



۴۶ـ میرزا علی‌اصغرخان اتابک



۴۷ـ نظام‌السلطنه‌ی مافی

یکی از حوادثی که در همان ابتدای کار بر شکوه و بزرگی خزعل افزود این بود که در سال ۱۳۱۶ (قمری) شیخ جعفر شیخ‌المشایخ فلاحیه از پرداختن مالیات خودداری نموده با دولت نافرمانی آشکار ساخت.

والی خوزستان که در واقع حاکم شوشتر و دزفول و رامهرمز بیش نبود لشکر بر سر او برده او را دستگیر ساخت و مریعی نامی را بجای وی «شیخ‌المشایخ» گردانید. لیکن چون در این هنگام شیخ‌خزعل‌خان کوشش داشت که فلاحیه نیز در دست او باشد و از آنسوی مریعی با دست کسانی کشته گردیده میرزاعلی‌اصغرخان اتابک فرمان شیخی فلاحیه را برای خزعل فرستاد و بدینسان خانواده‌ی حاجی‌جابر جانشین خانواده‌ی شیخ‌المشایخها گردید و شیخ‌خزعل بهمگی عشیره‌های کعب ریاست یافت و این یک جایگاه بزرگی در پیش عربها بود.

۱ـ پرچم روزانه شماره‌ی ۱۵۶ ، چهارشنبه ۷ مرداد ماه ۱۳۲۱

لیکن هنوز دیگر عشیره‌ها در زیرِ دست والی خوزستان (یا حاکم شوشتر) بودند که مالیات خـود را باو می‌دادند و عادت چنین بود که هر سالی یک بار والی خوزستان به حـویزه مـی‌رفـت و همگـی مشایخ بآنجا درمی‌آمدند و هر یکی مالیات عشیره‌ی خود را می‌پرداختند.

ولی در زمان مظفرالدین‌شاه همینکه دو سه سالی از پادشـاهی او گذشـت دولـت بسـیار نـاتوان گردیده و در همه جا گردنکشان بگردنکشـی افزودنـد. در خوزسـتان نیـز رشـته از هـم گسـیخت و ناامنیهای سختی پیدا شد. از جمله در شوشتر که آن روز پایتخت خوزستان شمرده مـی‌شـد آشـوب پدید آمد و رشته بدست «آغاوات» افتاد.

این آغاوات (یا آقاها) داستان درازی داشتند. اینها از زمان کریمخان زنـد پیـدا شـده و کویهـای شوشتر را درمیان خود تقسیم کردند که در هر کویی یک آغایی فرمان می‌راند و برای خود دیوانخانـه داشت و تفنگچیانی داشت. کویها درمیانه سرحدی داشتند و سنگرهایی داشتند. هر چند زمـان یـک بار شهر را بهم زده و با یکدیگر بزد و خورد برمی‌خاستند. شهر کوچک شوشتر که همه‌ی مـردم آن از زن و مرد و بـزرگ و کوچـک بچهـارده‌هـزار تـن نمـی‌رسـیده (از روی سرشـماری‌ای کـه در زمـان ناصرالدین‌شاه کرده شده) بدوازده بخش شده و هر بخشی ـ یا بهتـر گـویم هـر کـویی ـ بـرای خـود استقلال داشت.

هر زمان که دولت توانا می‌گردید و یک حکمران کاردانی بخوزستان می‌فرستاد این آغـاوات پـی کارهای خود می‌رفتند و هر زمان که دولت ناتوان می‌گردید اینان بآشوب برخاسته هر کسی در کوی خود باستقلال فرمان می‌راند.

در زمان مظفرالدین‌شاه نیز اینها سر برآوردند و نیرومند گردیدند و رفتارشان با حکمرانان کـه از تهران می‌آمدند این بود که چون یک حکمرانی می‌رسـید نخسـت فرمـانبرداری آشـکار سـاخته آرام می‌نشستند ولی سپس فرصت یافته یک روزی می‌شوریدند و او را با رسوایی بیـرون مـی‌کردنـد و در چنین هنگامها گاهی دولت سرکوب آن اشرار را بشیخ‌خزعل محول مـی‌کـرد و او فرصـت را غنیمـت

شمرده یک دسته از کسان خود را بر سر شوشتر می‌فرستاد که بهواداران شیخ مهربـانی و پشـتیبانی نمایند و بدیگران گزند و آسیب رسانند و بدینسان نفوذ او در شوشتر را بیشتر گردانند ـ بارها اینگونه وقایع رخ می‌داد و باعث پیشرفت مقاصد شیخ می‌شد.

همچنین درباره‌ی اعراب هر کدام که نافرمانی می‌نمودند شیخ هواداری نشان داده و یک دسته از عربهای خود را همراه سپاهیان دولت بر سر آنان می‌فرستاد که در بیرون کمک بدولت مـی‌نمودنـد و در درون به پیشرفت نفوذ شیخ می‌کوشیدند. گاهی نیز یک عشـیره‌ای چـون مالیـات نمـی‌داد شـیخ بدولت پیشنهاد می‌کرد که مالیات آن عشیره را جزو جمـع او گرداننـد و دولـت ایـن پیشـنهاد را بـا خشنودی می‌پذیرفت و از آنسوی شیخ همان را وسیله قرار داده شـیخ آن عشـیره را برکنـار سـاخته یکی از کسان خود را بآنان شیخ برمی‌گماشت و بدینسان آن عشیره را زیردست خود می‌گردانید.[1]

از این تسلط بعشایر ، شیخ‌خزعل دو استفاده می‌کرد : یکـی آنکـه دایـره‌ی فرمـانروایی خـود را وسیعتر می‌گردانید. دیگری اینکه از مالیـات آنهـا اسـتفاده مـی‌بـرد زیـرا چنـد برابـر آنچـه بـدولت می‌پرداخت از ایشان می‌گرفت و از این راه دارایی شیخ روزافزون بود. بخصوص بـا اسـتفاده‌ای کـه از نخلستانهای کناره‌های رود کارون که دولت باو واگزارده بود و این بهره‌ی مالکانه‌ی گزافی از نخلکاران می‌گرفت می‌بُرد و در این باره از ستم و اجحاف نیز خودداری نمی‌نمود.

شیخ‌خزعل حرص بحکومت و حرص بدارایی را در یکجا داشـت و بزیردسـتان خـود سـختگیری بی‌اندازه می‌کرد و دار و ندار ایشان را از دستشان می‌گرفت. در نتیجـه‌ی ایـن سـختگیریها مـردم ازو ناخشنود بودند و در سال ۱۳۲۰ (قمری) سه تن مشایخ نصار و ادریس و مقدم (مجدم) که سه تیره از عشایر کعب می‌باشند و در جزیرةالخضر[2] نشیمن دارند چون از بیداد شیخ بستوه آمـده بودنـد بـاهم بگفتگو پرداخته پیمان بستند و سوگند خوردند که شیخ را از میـان بردارنـد. لـیکن یکـی از ایشـان سوگند خود را شکسته چگونگی را بشیخ آگاهی فرستاد و شیخ چهار تن از مشایخ را دسـتگیر کـرده

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۵۸ ، شنبه ۱۰ مرداد ماه ۱۳۲۱

۲ـ همان آبادان.

بزندان فیلیه انداخت که در آنجا بودند تا هر یکی بنوبت خود بدرود زندگی گفتند.

این زندان فیلیه داستانی داشت و آن اینکه (بگفته‌ی خوزستانیان) کسی را که بآنجا می‌بردند و در یک حجره‌ای بتنهایی یا با کس دیگری جا می‌دادند در عوض آنکه نگهبانی به وی گمارند درِ آنجا را با خشت و آجر می‌گرفتند و تنها یک دریچه‌ی کوچکی باز می‌گزارند که از آنجا روزانه نان و آبی برسانند و آن زندانی همچنان می‌ماند تا مرگش فرامی‌رسید. اینبود شنیدن نام زندان فیلیه تن هر کس را می‌لرزانید و از اینرو گاهی آن را «باستیل خوزستان» می‌خواندند.

در این میان در سال ۱۳۲۴[ق] در ایران جنبش مشروطه برخاست و چنانکه خوانندگان می‌دانند در نتیجه‌ی این جنبش میان دولت و توده کشاکش افتاد و سالها هر دو گرفتار یکدیگر بودند و سپس نیز چون آزایخواهان چیره درآمدند و محمدعلی‌میرزا را برانداختند و یک دولت نیرومند آزادیخواه بروی کار آمد این نیز دچار کشاکشهای سیاسی شد و در نتیجه‌ی التماتوم از میان رفت و پس از التماتوم دولت بی‌اندازه ناتوان گردید.



۴۸ــ محمدعلی‌میرزا

این پیشامدها همه بسود شیخ‌خزعل‌خان بود زیرا از گرفتاری پایتخت استفاده نموده در خوزستان باستوار ساختن بنیاد فرمانروایی خود و افزودن بشکوه و دارایی کوشید ، و با آن وسیله‌ای که در دست داشت و هر عشیره‌ای که مالیات نمی‌پرداخت از دولت خواستار می‌گردید مالیات آن را جزو جمع این گردانند بهمه‌ی عشایر عرب خوزستان ـ از اعراب حویزه ، و بنی‌طرف ، و آل‌خمیس ، و آل‌کثیر که بسیارند ـ چیره گردیده و اختیار همگی ایشان را بدست خود گرفت و مشایخ همه‌ی اینها را دستگیر کرده یا بزندان سپرد و یا کشت و بجای آنها کسی را از بستگان خود بشیخی برگماشت ـ آل‌کثیر که از آغاز درآمدن خود بخوزستان بکسی گردن نگزارده بودند شیخ آنها را نیز زیردست خود گردانید.



۴۹ـ شیخ خزعل

در واقع اختیار سراسر خوزستان باو سپرده گردید. زیرا حکومت محمره و ناصری را بفرمان دولت در دست داشت. آبادان که آن هنگامها رو بآبادی گزارده با دست شرکت نفت شهری شد آن نیز بعنوان آنکه بخشی از محمره است بشیخ سپرده گردید. عشایر عرب چه در فلاحیه و چه در حویزه و

چه در دیگر جاها بعنوان مالیات‌پردازی در زیر دست او بودنـد. بحکمرانـی کـه از تهـران بنـام والـی خوزستان فرستاده می‌شد تنها در شوشتر و دزفول و رامهرمز دخالت توانستی داشـت و در ایـن سـه شهر نیز نفوذ شیخ بهمه چیز غالب بود و بزرگان و سردستگان همه جیره‌خواران او بودند. از اینرو یک حکمران جز این نتوانستی کرد که از روز نخست خود را به پناه شیخ کشد و با زبان حال خود را نوکر و فرمانبردار او نشان دهد و در واقع جز بمصالح شیخ نکوشد. با چنین تـدبیری بـود کـه یـک حـاکم می‌توانست چند مدتی بماند ، و اگر نسـبت بشـیخ چاپلوسـی و فروتنـی بیشـتر مـی‌کـرد از صـله و هدیه‌های او بهره نیز توانستی گرفت. شیخ در چنین موقع‌ها دسـت بـازی داشـت و بـرای پیشـرفت مقاصد خود دهشهای بزرگی می‌نمود.[1]

از آغاز جنبش مشروطه تا جنگ جهانگیر اروپا (جنگ بین‌المللی گذشته) که نُه سال کشید برای شیخ‌خزعل‌خان دوره‌ی پیشرفت مهمی بود. در این دوره شـیخ همـه‌ی مـدعیان را از میـان برداشـته بسراسر خوزستان چیره گردیده یک دستگاهی یافت که تا آن زمان کسی از مشایخ عرب نیافته بود و گویا از همان هنگام بود که بآرزوی استقلال افتاده با نمایندگان انگلـیس کـه در نتیجـه‌ی پیشـرفت شرکت نفت در خوزستان بسیار شده بود رابطه فزونتر گردانید. همچنـین سـرخودانه بـا فرمانروایـان عرب از شیخ کویت و شیخ بحرین و خاندان سعودی ارتباط پیدا کرد. نیز از همان هنگامها بـود کـه برخی شعرای چاپلوس او را «سلطان عربستان» خواندند و شاید شیخ آنان را باین کار برانگیخت.

عبدالمسیح انطاکی که یک شاعر ویلگرد و چاپلوس عرب بوده در سال ۱۳۲۵ بخوزستان آمـده و بشیخ بستگی پیدا کرده و ازو پولهای گزافی گرفته و در مصر از همان پولها چاپخانـه و اداره‌ای بـرای ستایش از خزعل برپا نموده ، در یک کتاب خود که بیگمان با پول شیخ بچاپ رسیده خـود شـیخ را «پادشاه» و پسر بزرگترش «جاسب» را «ولیعهد» و رئیس‌التجار را که پیشـکار شـیخ بـود «الـوزیر الاکبر» خوانده است.

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۵۹ ، یکشنبه ۱۱ مرداد ماه ۱۳۲۱

در سال ۱۹۱۴ که جنگ درمیان آلمان و انگلیس برخاست و سپس عثمانیان نیز بآلمان پیوستند و در عراق عرب علمای نجف فتوای جهاد دادند و عشایر عرب همگی به یاری عثمانی بشورش آمدند چون یکی از مراکز نفت انگلیس مسجدسلیمان در خوزستان بود اهمیت اینجا در نظر انگلیسها بیشتر گردید و اینبود با شیخ‌خزعل بگفتگو پرداختند و شیخ چون خود را سررشته‌دار و صاحب اختیار خوزستان می‌دانست بی‌آنکه پروایی از دولت ایران کند به انگلیسها پیوست. در حالی که دولت ایران اعلان بی‌طرفی نموده و دمکراتها و آزادیخواهان بسوی دیگر[ی] گراییده بودند.[1] همچنین عشایر عرب بیشترشان تمایل به عثمانی داشتند بخصوص پس از حکم جهاد دادن علماء نجف که همگی رو بسوی ایشان گردانیدند.



۵۰ـ عبدالمسیح انطاکی

عشایر عرب که زخم‌خورده از شیخ‌خزعل بودند و کینه‌ی او را در دل داشتند از این گرایش او بسوی انگلیسها بکینه و دشمنی افزودند و اینبود چون در ربیع‌الثانی ۱۳۳۳ سپاه عثمانی بهمراهی حاجی سیدمحمد یزدی و عشایر عراق بنام حمله بلشکر انگلیس که در امنیه (روبروی اهواز) جا داشتند از مرز گذشتند ، در سراسر خوزستان شورشی پدید آمد و عشیره‌ی بنی‌طرف و دیگران بنام

۱ـ اشاره به گرایش آزادیخواهان و کوچندگان (مهاجران) به عثمانی و همدست او آلمان است.

کینه‌جویی از خزعل و تعصب مسلمانی بآنان پیوستند و از آنسوی عشیره‌های کعب با دستور خزعل کمک به انگلیسها می‌نمودند.

اینبود چون در این جنگ عثمانیان پس از فیروزی شکست یافتند و به عراق بازگشتند شیخ‌خزعل فرصت یافت که از بنی‌طرف و دیگران کینه جوید و سزای گردنکشی آنان را در دامانشان گزارد.

کوتاه‌سخن اینکه این پیشامد وسیله‌ی دیگری به پیشرفت شیخ گردید و چیرگی او را بعشایر عرب و دیگران فزونتر گردانید. اگرچه درمیان مسلمانان بدنام شد و علمای نجف تکفیرش کردند ولی کارش پیشرفت بسیاری یافت. از آنسوی از حکومت هند و انگلیس که پیش از آن نشان K.C.I.E. یافته بود ، این بار هم نشان K.C.S.I. یافت و یک جشن بسیار باشکوه و بزرگی در محمره برای دریافت این نشان گرفت که تا سالها زبانزد مردم بود و ستایش از آن می‌سرودند.

رویهم‌رفته کار شیخ در پیشرفت روزافزون بود و چون در نتیجه‌ی این جنگها و پیشامدها دولت ایران بیکباره ناتوانتر گردیده دیگر بخوزستان هیچ دستی نداشت شیخ‌خزعل بیکباره آزاد و آسوده گردید و از همین زمانها بود که از دادن مالیات نیز بدولت خودداری نمود.[۱]

در پایان جنگ جهانگیر گذشته شیخ‌خزعل چندان توانا و چندان مغرور بود که چون در آن هنگام عراق استقلال یافت و عراقیان می‌خواستند یکی را از سران عرب بپادشاهی برگزینند خزعل یکی از کسانی بود که خود را شایسته‌ی آن جایگاه می‌شمرد و چنانکه شایع بود کوشش در آن راه بکار می‌برد.

ولی عراقیان رو بسوی او برنگردانیدند. شیخ نیز آرزوی پیشین خود را که استقلال خوزستان باشد دنبال نموده تلاش را در این راه بیشتر گردانید.

در واقع شیخ در این هنگام در خوزستان استقلال داشت ، زیرا چنانکه گفتیم حکمرانی عبادان

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۶۰ ، سه‌شنبه ۱۳ مرداد ماه ۱۳۲۱

و محمره و فلاحیه و حویزه و اهواز ، و همچنین سرپرستی همه‌ی عشایر عرب و برخی ایلهای لر که در خوزستان می‌نشینند از جانب دولت باو سپرده شده و مالیات همه‌ی این شهرها و عشیره‌ها و ایلها نیز در دست او بود که دیگری حق دخالت نداشت. تنها سه شهر شوشتر و دزفول و رامهرمز که بخش کوچکی از خوزستانست در دست خود دولت مانده که حکمران برای آنها می‌فرستاد. ولی گفتیم که این حکمران نیز بایستی فرمانبردار شیخ باشد وگرنه جیره‌خواران شیخ که در آن شهرها فراوان بودند بیرونش می‌کردند. چنانکه این حادثه در سال ۱۳۴۱[ق] برای ظهیرالملک رو داد که با تحریک شیخ اشرار شوشتر به وی شوریدند و پیشخدمتش را با تیر کشتند و خود او را با رسوایی بسیار بیرون کردند.

از اداره‌های دولتی در خوزستان جز تلگرافخانه و پستخانه و گمرک و کارگزارخانه نبود و یک اداره‌ی مالیه نیز برای گرفتن مالیات شوشتر و دزفول و رامهرمز برپا بود. لیکن رؤسای همه‌ی این ادارات بایستی زیردستی و چاکری شیخ را بپذیرند و از همان روز ورود ، خود را در پناه او جا دهند وگرنه زنده نتوانستندی ماند. آدمکشانی بودند که از شیخ جیره می‌گرفتند. چنانکه یکی از ایشان کاظم داوود بود که حاجی‌سید عبدالله جزایری رئیس عدلیه را در شوشتر کشت.

در این هنگام شیخ سیزده عراده توپ داشت ، کشتی جنگی داشت ، از عشایر عرب تفنگچی بسیار داشت ، گذشته از اینها با بسیاری از رؤسای لرستان که سالها گردنکشی و نافرمانی می‌نمودند ارتباط پیدا کرده و با برخی از بختیاریها دوستی انداخته و با حسین‌خان بَهمَئیی خویشی داشت.

مقصود شیخ این بود که ایلهای لرستان و بختیاری و کوه‌کیلویه در نافرمانی با دولت پافشار باشند و یک سدی درمیانه‌ی تهران و خوزستان پدید آورند و باین مقصود نائل شده بود ـ زیرا چنانکه می‌دانیم از سالیان دراز این راهها بروی کاروانها بسته شده و مسافران یا فرستادگان دولت ناگزیر بودند که از راه بغداد و بصره بخوزستان بروند.

از سوی دیگر **در ایران آن روز یک سیاستی بود که بیشتری از وزیران عقیده به**

نیرومندی دولت مرکزی نداشتند و اینبود که نه تنها به امثال شیخ‌خزعل که در هر سوی ایران بودند و خود استقلال داشتند سختگیری نمی‌نمودند و برداشتن آنها را نمی‌خواستند بلکه تا می‌توانستند تشویقهایی نیز می‌نمودند و پشتیبانی دریغ نمی‌گفتند.

چرا آن وزیران این کار را می‌کردند؟.. چرا خیانت بکشور خود می‌نمودند؟.. این یک بحثی است که جایش اینجا نیست ، بیچاره شمایید که آنها را از خودتان می‌دانید و از وزرای این کشور می‌شمارید و می‌گویید چرا خیانت می‌نمودند؟!..[1]

با آن دستگاه و نیرومندی و با این سیاست وزیران در واقع شیخ‌خزعل پادشاه مستقل خوزستان بود و جز نامِ پادشاهی چیزی کم نداشت. شیخ می‌کوشید که آن نام را نیز بدست آورد و آشکار و رسمی خوزستان را از ایران جدا گرداند و زمینه برای این کار درمی‌چید ، چنانکه پولهای گزاف به برخی از روزنامه‌های عراق می‌فرستاد که عکس او را چاپ کنند و در شمار شیخ کویت و شیخ بحرین آورده او را «امیر عربستان» خوانند و از استقلال عربستان سخن بمیان آورند. عبدالمسیح انطاکی در مصر با پول خزعل چاپخانه‌ای برپا کرده و آن را «المطبعة الخزعلیه» نامیده بود و یک مجله‌ای بچاپ می‌رسانید که سراپا ستایش شیخ بود و چون عبدالمسیح مُرد پسرش جانشین او گردید و همان رفتار را دنبال نمود. مثلاً در سال ۱۳۳۳[ق] تقویمی بنام «التقویم الخزعلی» بچاپ رسانید که در آن شعرهای پایین را در مدح شیخ درج گردانید :

هذا هو الملک الذی فی عدله	نالت رعیته البشائر و النعم
هذا الذی ساس الرعیه حازما	و مشی بها للرقی تحدوه الهمم
بیمینه السیف الصئول علی العدی	حتی اذا افناهم مسک القلم
و یساره للیسر قد خلقت و للسر	دار اقدس خزعل خلق الکرم[2]

۱ـ درباره‌ی تاریخچه و چگونگی این خیانت کتاب «دادگاه» را بخوانید. در کتابهای «در پیرامون ادبیات» ، «افسران ما» و «انکیزیسیون در ایران» نیز اشاره‌های دیگری باین زمینه رفته است.

۲ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۶۳ ، ۱۷ مرداد ماه ۱۳۲۱

آنچه شیخ خزعل را در نافرمانی بدولت و در گردنکشی دلیرتر می‌گردانید دارایی هنگفت و درآمد بیرون از اندازه‌ی او بود. چنانکه گفتیم حاجی‌جابرخان و مزعل‌خان هر یکی در زمان خود دارایی بسیار اندوخته و بشیخ خزعل بازگزارده بودند و سپس خود او از دولت املاک بسیاری گرفته نیز همه‌ی زمینهای اینور و آنور کارون را تصاحب کرده بود و این زمینها چون از این سر کارون تا آن سرش امتداد می‌یابد و همه‌ی آنها نخلستانست سالانه مبالغ گزافی عایدی می‌داد. از سوی دیگر مالیات عشایر خود سرچشمه‌ی درآمد بزرگی برای شیخ بود زیرا آنچه را که از این بابت بدولت می‌پرداخت چند برابر آن را از عشایر درمی‌یافت.

پس از گرفتاری شیخ‌خزعل که این عشایر آزادی یافتند شیخ‌عوفی و شیخ‌خزعل که دو رئیس عشایر بنی‌طرف بودند (این خزعل اکنون زنده و در تهرانست) در ناصری[=اهواز] بخانه‌ی نویسنده آمدند و صورتی نشان دادند که شیخ یازده برابر آنچه را که بدولت می‌پرداخته از آنان می‌گرفته. اگر این صورت راست بوده و حساب عشایر دیگر را نیز از این قیاس بگیریم باید بگوییم سالانه شیخ‌خزعل بیش از یک کرور تومان از این راه عایدی داشته.

از نخلستانها آنچه ملک دیگران بوده دو پنجم محصول بعنوان مالیات ، و آنچه خالصه یا ملک خود شیخ بود دو پنجم بنام مالیات و یک پنجم نیز بعنوان بهره‌ی مالکانه دریافت می‌شد و باین ترتیب سالانه مبالغ هنگفتی از فروش خرما عاید شیخ می‌گردید. خود او با نویسنده می‌گفت : «مرا در هندوستان ملک‌التمر می‌نامند» اینها گذشته از عایداتیست که از املاک بصره‌ی او که من آگاهی درستی از آنها ندارم دریافت می‌شد.

شگفتتر اینجاست که با این عایدی هنگفت شیخ چشمش سیر نمی‌شد و باز طمع در دارایی اندکِ بینوایان می‌کرد که از دست ایشان برباید. مثلاً اینهمه نخلستانها که از بخش عمده‌ی آنها سه پنجم را او می‌برد بآن دو پنجم دیگر نیز طمع می‌بست و با زور و ستم از دست نخلکار درمی‌آورد زیرا «خَرّاصی» که برای تخمین میزان محصول نخلها می‌رفت تا اندازه‌ی بدهی هر کسی را تعیین کند

اینها چون سلیقه‌ی شیخ را می‌دانستند اینبود در تخمین باجحاف مـی‌گراییدنـد و چـه‌بسـا دو برابـر میزان حقیقی محصول تخمین می‌کردند و نتیجه آن می‌شد که بیچاره کشاورز پس از یک سال رنـج و انتظار بایستی همه‌ی محصول را بگماشتگان شیخ دهد و خود دست‌تهی بمانـد و اینبـود کـه ایـن عربها از بینواترین مردم بودند که بیشترشان با سختی بسیار زندگی کـرده بـا فـروش دختـران خـود تهیه‌ی نانی می‌نمودند. در خوزستان درمیان عرب دخترفروشی رواج داشـت و علـت آن را سـتمگری شیخ و آزمندی او یاد می‌کردند.

از سوی دیگر در محمره و آبادان و ناصری که هر یکی شهر آبادی شمرده می‌شد نان و گوشت و دیگر انواع خواربار به کنترات داده می‌شد که از این راه نیز سـالیانه مبـالغی بصـندوق شـیخ ریختـه می‌شد. در سال آخر که سپاهیان فیروز ایران بخوزستان درآمدند و دستگاه شیخ درچیده شد کنترات محمره به یک‌صدوبیست‌هزار تومان و کنترات آبادان به دویسـت‌وده‌هـزار تومـان داده شـده بـود. در ناصری تنها گوشت را بچندین عرب کربلایی در قبال پانزده‌هزار تومان واگزارده بودند و شگفت اینکـه در همین یک قرارداد که برای چهار سال بسته شده بود شـیخ‌عبدالحمیـد پسـر شـیخ هـزار لیـره و ملاعبدالسید پیشکار او ششصد لیره و یک نوکر دیگری صد لیره حق دلالی گرفته بودند که چون پس از رسیدن سپاهیان آن قرارداد بهم خورده بود عربها بعدلیه آمده پولهای خـود را از پسـر و نوکرهـای شیخ بازمی‌خواستند.

در نتیجه‌ی این کنترات در ناصری و محمره و آبادان زندگانی بر بینوایان بسیار سخت شده بود و یک نمونه اینست که در همان سال گوشت را در شوشتر منی هشت ریال و در اهواز منی بیست ریال می‌فروختند. نان و سبزی و سیب‌زمینی و میوه و دیگر چیزها همین نسبت را داشت.

بدتر از همه آنست که شیخ‌خزعل پولهایی را که با این ستمگری بدست می‌آورد لیـره گردانیـده مشت بمشت بآن شاعر چاپلوس ، و بآن روزنامه‌نویس بی‌آبرو ، و بآن ملای شیّاد و بآن مـأمور دولـت خائن می‌داد. سالانه مبالغی برای رؤسای ایلهای لرستان و کوه کیلویه و بختیاری می‌فرستاد که آنـان

را در نافرمانی بدولت پافشارتر گرداند. بماند آن پولهایی که بزنان آوازه‌خان و تردامن عراق و مصر که بخوزستان می‌آمدند می‌داد و هر یکی را با کیسه‌ی پر بازمی‌گردانید. بماند آن پولهایی که به تهران برای بسیاری از وزیران خائن می‌فرستاد.[۱]

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۶۴ ، یکشنبه ۱۸ مرداد ماه ۱۳۲۱

پیوستهای بخش دوم

۱ـ رضاشاه پهلوی



۵۱ـ رضاشاه

یکی از حوادث شهریورماه ۱۳۲۰ کناره‌جویی این شاه از تاج و تخت و واگزاردن آن بشاهنشاه کنونی بود که روز بیست‌وپنجم آن ماه رخ داد و اینک بنام یادآوری از آن داستان امروز که بیست‌وچهارم شهریور و مصادف با آخرین روز پادشاهی آن شهریار است این عکس را در روزنامه خود می‌آوریم.

چنانکه گاهی گفته‌ایم ما اگرچه از این شاه درباره‌ی بی‌پروایی بمشروطه و بی‌آبرو گردانیدن

مجلس شورا گله‌مند می‌باشیم و این هم گله‌ی کوچکی نیست با اینحال او را یک پادشاه غیرتمند و کاردان می‌شناسیم که بیست سال در راه این کشور کوششها کرد و رنجها برد و سرانجام سود توده را در کناره‌گیری خود دانسته کناره گرفت.

این بدگوییهایی که از کسانی می‌شنویم بیشترش از آنست که از تاریخ بیست‌ساله‌ی آن شاه و از اسرار سیاسی ایران ناآگاهند و بسیاری نیز نمک‌ناشناس و بدخواه می‌باشند.

ما در زمان آن شاه بستایش نپرداخته‌ایم چرا که آن روز گمان چاپلوسی می‌رفت. ولی امروز نباید از حقایق پشتیبانی ننماییم. رضاشاه باین کشور نیکیها کرده و باید ایرانیان ازو قدردانی نمایند و یادش را باحترام کنند.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۱۹۱ ، سه‌شنبه ۲۴ شهریور ۱۳۲۱)

۲ــ باید از نادانیها جلو گرفت

۱ـ

چنانکه هر کسی می‌داند در این آخرها دوباره درویشهایی پیدا شده‌اند و در اینجا و آنجا دیدار زشت خود را بمردم نشان می‌دهند. از شهرستانها نیز می‌نویسند که درویشان پیدا شده‌اند. همچنین **بسیاری از آنان که عمامه را برداشته بودند بار دیگر کلاه را به عمامه بدل گردانیده‌اند.** بویژه سیدهایی که عمامه‌ی سیاه بر سر می‌گزارند فراوانتر شده‌اند.

ما نخست می‌خواهیم از آنان بپرسیم : بَهر چه گردن برخت یکسان[1] نمی‌گزارند؟!. بهر چه خود را

۱ـ رخت یکسان یا «لباس متحدالشکل» قانونی بود که در زمان فرمانروایی رضاشاه در آخرهای سال ۱۳۰۷ گزارده شد و نتیجه‌ی آن یکسانی و همرنگی توده بود. پیش از آن بسیار چیزها مایه‌ی پراکندگی مردم و برتری‌جویی یک دسته به دیگران می‌بود. مثلاً لقبها و اینکه از کدام شهر یا کدام خاندان هستند یا رخت و کلاهشان چگونه می‌باشد هر یک مایه‌ی دوری و رمیدگی و در نتیجه جدایی و بیزاری مردم از یکدیگر بود. مشروطه از ارج این جداییها بسیار کاست ولی از میانشان نبرد تا اینکه در زمان رضاشاه نخست رخت یکسان و سپس برداشتن لقبها و ناچاری گردانیدن شناسنامه و گرفتن نام خانوادگی به بخشی از این پراکندگیها درمیان توده پایان داد.

انگشت‌نما می‌گردانند؟!. رخت و کلاه برای پوشانیدن تن و نگه داشتن آن از سرما و گرماست و اینست رنگ و چگونگی آن درخور ارج نیست. رخت به هر رنگی بود و هر شکلی را داشت رختست. لیکن **یکسانی رخت درمیان یک توده دلیل بهمبستگی و یگانگی آنهاست ، نشان یکسانی اندیشه‌هاست** اینست باید ارجی بآن یکسانی گزاشت ، گذشته از آنکه گوناگونی رخت خود مایه‌ی دوری و رمیدگیست ، زیرا هر کس شکل رختهای خود را پسندیده بدیگران ریشخند می‌کند ، و این خود دوتیرگی پدید می‌آورد.



۵۲ـ دو درویش در روزگار قاجار

این انگیزه‌ی یکسان گردانیدن رختهاست. از سوی دیگر **اینگونه رختی که ایرانیان از اروپا گرفتند و چه زن و چه مرد می‌پوشند یک رخت ساده و سودمندی است. آنچه رخت مردانست برای چابکی و سادگی ، بسیار سازگار می‌باشد. آنچه رختهای زنانست اگر آستین‌بلند باشد و سینه‌باز نباشد یک رخت بسیار بجاییست.**



۵۳ـ رخت زنان در روزگار قاجار

هرچه هست سالها کوشیده شد و این رخت در ایران رواج یافت و اکنون [باید] همان را پوشید و باز بهوسبازی بانگیزه‌ی خودفروشی[=خودنمایی بیش از اندازه] و نیرنگبازی ، برختهای دیگری دست نیازید.[1] آنان که رخت دراز می‌پوشند و عمامه بسر گزارده و عبا بدوش کرده خود را سید می‌سازند بگویند خواستشان چیست؟!. چه نتیجه‌ای از آن منظور می‌دارند؟!. اگر خواستشان آنست که خود را زاده‌ی پیغمبر شناسانیده و دلهای مردم عامی را بسود خود بتکان آورند و بهره‌هایی بیابند ـ فلان پیره‌زن قربان جدش برود ، فلان بقال ماست را ارزانتر بفروشد ، فلان شاگر شوفر جلوتر از دیگرانش سوار اتوبوس گرداند این خود نیرنگبازیست و با سرفرازی و مردانگی سازش ندارد. اگر جز این خواست دیگری دارند بگویند تا ما هم بدانیم.

دوم **می‌خواهیم از دولت بپرسیم برای چه باینان میدان می‌دهد؟!..** در این هنگام که بیگانگان بفراوانی در کشور ما هستند و در خیابانها بتماشای این هیکلهای خنده‌آور می‌ایستند و با

۱ـ اصل : «باز بهوسبازی که بانگیزه‌ی خودفروشی و نیرنگسازی برختهای دیگری دست نیازید». در این جمله «که» فزونی است و از آنسو ، چون در نوشته‌های کسروی ما نه واژه‌ی «نیرنگسازی» بلکه «نیرنگبازی» را می‌بینیم ، گمان می‌رود این جمله در چاپخانه دیگر گردیده. اینست ما آن را به رویه‌ی بالا آوردیم.

انگشت بهمدیگر نشان می‌دهند چرا دولت دربند آبروی کشور نیست و جلوگیری از این نافهمان بی‌آبـرو نمی‌کند؟!.. اگر مقصود این است که هرچه در زمان رضاشاه بوده بازگردد باید بگویيم که **این کارها کـه در زمان رضاشاه رخ داده بیشتر آنها آرزوی دیرین غیرتمندان ایران بود و سالها در پیرامـون آنها گفتگو رفته و گفتارها نوشته می‌شد و رضاشاه آنها را بکار بست و روان گردانیـد.** هرچـه هست این چه سودی دارد که دولت بخواهد همه‌ی کارهای آن زمان را بازگرداند؟!..

سوم رو بمردم گردانیده می‌گويیم : میدان باین نادانیها و هوسبازیهای یکمشت نافهم ندهیـد و هر که را دیدید که دوباره رخت سیدی یـا ملایـی پوشـیده بدانیـد یـک آدم بـاآزرمی نیسـت و از نیرنگبازی می‌خواهد بهره‌مندیهای نامشروعی کند و این است او را خوار دارید و از این پیره‌زنـان و مانندگان ایشان که از دیدن عمامه دلهایشان بتکان می‌آید و بپاسداریهایی می‌پردازند جلو گیریـد. آنان می‌پندارند از این پاسداری خدا را خشنود می‌گردانند. حقیقـت را بفهمانیـد کـه خـدا از ایـن نادانیها بیزار است.

ناتوانی خردها را ببینید : بدانش ، نیکوکاری ، پارسایی ، خردمندی ، کاردانی ، دلیری و دیگر مانند اینها کمترین ارجی گزارده نمی‌شود و بچند گز تنزیف سیاه و سفید ارج گزارده می‌شود. بدبخت از بس که از خدا دور است گمان می‌کند رشته‌ی اختیار جهـان در دسـت این تنزیفهاست و می‌ترسد اگر پاسداری نکند آسیب بیند این اسـت بـا یـک دل لرزانـی بپاسداریهایی می‌پردازد.

۲ـ

می‌شنویم چون محرم نزدیکست کسانی هم در آن اندیشه‌اند که بـار دیگـر بازیچـه‌هـای خنـک بیست سال پیش را تازه گردانند : دسته دربیاورند ، سینه کوبند ، زنجیر زنند ، عرب گردند ، تن قفل

کنند ، حجله‌ی قاسم سازند ، قنداقه‌ی علی‌اصغر درست کنند ، شاه‌حسینی روند[1] ، سر شکافند ، شمر و یزید ببازار آورند ، این نمایشهای ننگین را تازه گردانند.

اینان کسانیند که می‌پندارند آن بازیها یک هنری بوده و اینست می‌خواهند نگزارند فراموش گردد ، و می‌کوشند که دوباره رواج دهند. خدا روی نادانی را سیاه گرداناد!

بدبختهای بیخرد ، آن بازیها این را نتیجه داده بود که بیگانگان می‌آمدند و عکسها برمی‌داشتند و در اروپا و آمریکا پراکنده می‌ساختند و همان را دستاویز ساخته می‌گفتند : ایرانیان نیمه‌وحشیند و درخور استقلال و آزادی نمی‌باشند ، بازیهای باین ننگینی را می‌خواهند دوباره تازه گردانند ، می‌خواهند نگزارند فراموش شود.



۵۴ـ عزاداری در زمان محمدرضاشاه پهلوی

به هر حال من روی سخنم بآن ناکسان نیست. آنان بیخردانیند که درشان روانست و بهیچ سخنی گوش نخواهند داد ، **آنان این کارها را از «واجبات مذهبی» می‌شمارند و بپاداش آن در آرزوی حور و غلمان می‌باشند.** پستنهادانی که از غیرت و مردانگی چشم پوشیده و تنها درپی آنند که باینگونه بازیهای خنک پردازند و نام آن را «مذهب» گزارند و شبها بآرزوی حور و غلمان برختخواب روند. بچنین تیره‌درونانی اندرز و گفتگو چه اثر خواهد داشت؟!.

۱ـ شاه‌حسین (= امام حسین) گویان قمه بسر کوفتن ـ واژه‌نامه‌ی دهخدا

روی سخن من بمردان غیرتمندیست که می‌خواهند این توده بیش از این بی‌آبرو نشود و بیش از این خوار و بدنام نباشد. باین کسانست که می‌گویم دست بهم دهید و از آن نادانان جلو گیرید. امروز که بیگانگان در کشور فراوانند بسیار زشتست که بچنان بازیهای خنکی برخاسته شود و مایه‌ی سرافکندگی همگی گردد. اینست باید از اکنون بچاره کوشید. شماها در هر کجا که می‌نشینید و به هر انجمنی یا بزمی که می‌روید سخن از این زمینه بمیان آورید و بدی و خنکی آن نمایشها را بازنمایید و کسانی را که می‌شناسید از آن دسته نمایشگران نادانند اندرز گویید و اگر نپذیرفتند خوارشان دارید و نادان و پستشان شمارید. از این راه درآیید تا جلوگیری توانید.[1] دوباره می‌نویسم جای خاموشی نیست.

شما باید بدانید که در هر توده‌ای نادانان و نافهمان فراوان باشند و این بخردان و غیرتمندان توده‌ها هستند که جلو نادانان را گیرند و میدان بکارهای پست آنان باز نگزارند. شما نیز باید همان کار را کنید. در هر شهری که هستید دست بهم دهید و بجلوگیری از نادانان بکوشید.

شما این بدانید که همیشه بدخواهانی در این کشور در کار بوده‌اند و هستند و همیشه بکاستن از آبروی این توده کوشیده‌اند و می‌کوشند. و کنون نیز آنهایند که در نهان کوششهایی بکار برده چنین می‌خواهند که هر گونه پیشرفتی را که در این کشور چه در آغاز مشروطه و چه در زمان رضاشاه رخ داده بی‌اثر گردانند و از هر راه این مردم را پست‌اندیشه و سبکسر نشان دهند. اینست از گوشه و کنار گاهی داستان بازگشتن روبند و چادر را بمیان می‌آورند و بیخردانی را از ملایان و دیگران بکار وامی‌دارند ، و گاهی نغمه‌های «حمایت از مذهب» سروده نمایشهای خنک بیست سال پیش را بیاد نادانان می‌اندازند.

۱ـ پرچم در آغاز کار ، در یک رشته گفتارهایی سران آرتش را که در پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ خیانتها به کشور کرده بودند دنبال می‌کرد و گفتارها از کردارهای پست ایشان می‌نوشت ، کسانی پاسخ نوشتند : اینها که می‌نویسید چه اثری دارد؟. برخی از اینها جایگاه بالاتر هم گرفته‌اند و آزادانه در خیابانها و انجمنها در آمد و رفتند. پرچم باین نامه‌ها چنین پاسخ می‌دهد : اینها که نوشتیم برای آن نبود که دولت به ایشان کیفر دهد. دولت به اینها کیفر نخواهد داد. مردم خود باید کیفرشان دهند. در یک گفتاری (کیفر بدکرداران را باید خود توده دهد) در این باره یادآوریهای بجا می‌کند و از آن درسهای ارجداری می‌توان گرفت. اینجا نیز اشاره به همان نتیجه است : نیروی خفته‌ی مردم و توانایی کیفردهی ایشان بنادانان و بیخردان.

روبهم‌رفته **این موضوعها یک چیز ساده‌ای نمی‌باشد و این از خود آن نافهمان نیست که دلیری پیدا کرده می‌خواهند بار دیگر بمیان افتند و ببازیگری پردازند.**[1] بدخواهان می‌کوشند که ما را از این راهها بزمین زنند و ما نیز بکوشیم رنجهای آنان را بیهوده گردانیم.

یک پرسش دیگر من از ملایان در همین زمینه است. می‌خواهم از آنان بپرسم شما بنمایشهای بیخردانه‌ی محرم که سینه زدن و زنجیر زدن و سر شکستن و شاه‌حسینی رفتن و اینگونه بازیهاست چه می‌گویید؟!.. اگر اینها را مشروع می‌شمارید بگویید دلیلش چیست؟!..[2] چرا باید این بازیهای خنک بیهوده مشروع باشد؟!. اگر می‌گویید مشروع نیست چرا بجلوگیری نمی‌کوشید؟! چرا بمردم نمی‌گویید که اینها کارهای بیهوده و نامشروع است؟!. خواستارم که در این باره هم یک پاسخ روشنی بما دهید تا بدانیم اندیشه‌ی شما چیست؟!.

(پرچم روزانه شماره‌های ۲۲۷ و ۲۲۸ آدینه پانزدهم و یکشنبه هفدهم آبان‌ماه ۱۳۲۱)

۱ـ در پیشگفتار کتاب «انکیزیسیون در ایران» این نشان داده شده که وزیران و نخست‌وزیران یا بهتر گوییم : دولتهای پس از شهریور ۱۳۲۰ به بازگشت ارتجاع یاوری کرده‌اند. اسنادی هم از خیانتهاشان آورده شده است.

۲ـ سی‌وهفت سال گذشت تا پاسخ ملایان به این پرسش رویه‌ی آشکاری یافت. چگونگی آنکه در گرماگرم شور و جنبشها برای برانداختن محمدرضاشاه ، ملایانِ شورشی ، برای آنکه دلهای مردم را بسوی خود کشند ، آخوندهایی که هوادار شاه و از پیرامونیان او بودند را مرتجع (!) و «درباری» می‌خواندند و سخن از چیزهای نوی همچون : «حمایت از مستضعفان جهان» ، «خودکفایی اقتصادی» ، «بانکداری اسلامی» ، «مبارزه با آمریکای جهانخوار» ، «جمهوری» ، «انتخابات آزاد» و اینگونه «شعارها» سر می‌دادند. همچنین در برابر پرسشهایی که از باور ایشان درباره‌ی شیوه‌ی حکومت و آزادی اقلیتها و زنان یا اینگونه چیزها پرسیده می‌شد پاسخهای همدلانه با «نواندیشان» می‌دادند.

از آنسو بودند مسلمانان «نوپدیدی» که نمایشهای ننگین و بیخردانه‌ی محرم را بیرون از دین می‌دانستند. اینان نیز در آن لشگر مخالفان شاه از جمله کوشندگان بودند و چون محرم سال ۵۸ در آبان ماه آن سال فرارسید ، بیشتر کسانی که از ملایانِ حکومت‌یافته نوخواهی‌ها دیده و شنیده بودند انتظار داشتند که محرم امسال جز از محرمهای محمدرضاشاهی باشد و دست‌کم آن نمایشهای بیخردانه تعطیل گردد. لیکن در آن زمان پرده‌ها کنار رفت و خمینی بیکبار اندیشه‌های ارتجاعی خود را بیرون ریخت و چهره‌ی راست خود را نشان داد. او در پاسخ کسانی که به این نمایشها ایراد گرفته و می‌گرفتند ، گفت :

«این محرم و صفر بود که «اسلام» را زنده نگاه داشت. ...». اینبود دلیل مشروع شمرده شدن آن نمایشها !. بدینسان صدای «نواندیشان مذهبی» را خفه گردانید و دانسته شد این نمایشهای ننگین همگی از «شرع» و در نتیجه مشروع بوده است. دانسته شد محرمهای بعدی نه به شکوه زمان محمدرضاشاه بلکه شکوهمندتر از آن برگزار خواهد شد.

برای آنکه معنی گفته‌ی خمینی و مانندهای آن بهتر دانسته گردد باید شرحی دهیم : «اسلام» در گفته‌های ملایان معنی دیگری جز آنچه دیگران می‌فهمند دارد. اسلام در سخنان آنان جز پرده‌ای بروی سیاهکاریهاشان نیست. در بیشتر گفته‌های ایشان شما واژه‌ی «اسلام» را برداشته بجای آن «دکان آخوندی و گرمی بازار آن» را بگزارید آنگاهست که معنی جمله‌هاشان درست می‌گردد.

۳ـ دربارهٔ رضاشاه پهلوی و کارهای زمان آن شاه

۱ـ

یکی از کارهای نیکی که باید در ایران انجام گیرد آنست که کسی یا کسانی با یک نظر پاک و بیغرضی کارهای رضاشاه پهلوی را بگفتگو و جستجو گزارند و نیک و بد همه را روشن گردانند. مردم دربارهٔ او از حقیقت بسیار دورند و نیکیها و بدیهای او را نمی‌دانند. زیرا آنچه در زمان خودش بود هر کاری می‌کرد چه در روزنامه‌ها و چه در مجلس شورا و چه در جاهای دیگر مورد ستایش می‌گردید و کسی زبان بخرده‌گیری نمی‌توانست گشود و آنچه اکنونست بی‌انصافانه از نیکی او نیز چشم‌پوشی می‌نمایند و پیاپی بشکایت و بدگویی می‌پردازند. بخصوص کسانی که در زمان او بزندان افتاده یا آسیب دیگری دیده‌اند که خودداری نمی‌توانند و از شکایت بازنمی‌ایستند.

ولی ما آرزومندیم این کسان رنجش و احساسات خود را در موضوع دخالت ندهند و دربارهٔ شاه گذشته چنانکه بدیها را بدیده می‌گیرند از نیکیها هم چشم نپوشند. نویسنده خود از کسانی هستم که از دیکتاتوری رضاشاه آسیب دیده‌ام. آشنایانم داستان بیرون آمدن مرا از عدلیه می‌دانند[1] و جز خدا کسی نمی‌داند که آن داستان چه زیانهایی را بزندگانی من زد. گذشته از آنکه در زمان سرشهربانی بودن آیرُم[2] در نتیجهٔ یک بدگمانی بیجا ، نُه روز مرا در شهربانی نگه داشتند و همهٔ کتابها و نوشته‌هایم را باداره‌ی آگاهی آورده و صفحه بصفحه جستجو کردند که بسیاری از آنها از میان رفت.[3]

با اینحال من بخود حق نمی‌دهم در گفتگو از کارهای رضاشاه بااین رنجش و آزردگی دخالت

۱ـ نک. «زندگانی من» (بخش داستان بیرون آمدن من از عدلیه)

۲ـ سرتیپ محمدحسین آیرم رئیس شهربانی حکومت رضاشاه از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۴. رکن‌الدین مختاری همان جایگاه را تا ۱۳۲۰ داشت.

۳ـ از جمله نوشته‌هایی که ناپدید شده بخش یکم و دوم (از سه بخش) «دفتر روزگار» یا «تقویم هزاروسیصدوبیست ساله» است.

دهم. تاکنون چند بار گفته‌ام و در اینجا هم می‌گویم : رضاشاه بایران نیکیهای بسیار کرد. خانخانی را از میان برداشت ، بیست سال کشور را ایمن و آسوده راه برد ، بآبادی تهران و دیگر جاها کوشید ، بانک ملی بنیاد نهاد ، نظام وظیفه اجرا کرد ، بمردم رخت یکسان پوشانید ، زنان را از چادر و پیچه بیرون آورد. اینها هر یکی در حدود خود کارهای بزرگ و سودمندی است که باید بنام آن پادشاه در تاریخ بماند.

اگر کسانی سمتقو و اقبال‌السلطنه و شیخ‌خزعل و جهانشاه‌خان و امیرعشایر و بسیار امثال اینان را که بودند و هر یکی در یک گوشه‌ی مملکت فرمانروایی می‌کردند فراموش ننموده‌اند معنی این گفته‌ها را بهتر خواهند فهمید.

ولی از آنسوی رضاشاه مشروطه را از میان برد ، دارالشورا [=پارلمان] را بی‌آبرو گردانید ، در زمان او احساسات آزادیخواهی و ایراندوستی خفه گردید ، بداخلاقی رو بفزونی رفت ، رضاشاه هنگامی بکار برخاست که می‌توانست احساسات آزادیخواهی و ایراندوستی را در مردم نیرومند گرداند و یک دسته از هوچیان و سودجویان را که درمیان آزادیخواهان پیدا شده و باعث آشفتگی کشور بودند از میان بردارد ، مشروطه را از راه حقیقت بجریان اندازد. خلاصه آنکه توده را بتکان آورد و یک نیرویی از آنها تولید گردانیده پشتیبان خود سازد. آن اختیاری را که بدستش افتاد می‌توانست در این راه بکار برد. ولی رضاشاه چون از هوچیان و آزادیخواهان دروغی رنجیدگی داشت بکینه‌ی آنها کوشید و مشروطه را از پا انداخت ، و اینبود انتخابات را سفارشی گردانید و از دارالشورا اختیار را گرفته قانونها را تابع اراده‌ی خود ساخت. همچنین در همه‌ی ادارات زور و چیرگی را بکار انداخت. اینها نیز زیانهای کوچکی نیست و من نمی‌دانم این بدبینی و دشمنی با مشروطه و توده در دل آن پادشاه از کجا و به چه انگیزه پدید آمده بود.

این یک داوری‌ایست که من به اجمال درباره‌ی آن شاه می‌کنم و پیداست که باین کوتاهی نباید اکتفا کرد و باید به یک داوری بهتر و مفصلتر برخاست. از آنسوی یک رشته جریانهای سیاسی

بوده که مردم از آنها آگاه نشده‌اند و تا آنها بیرون نیاید و دانسته نشود داوری صورت درستی نخواهد داشت.

نویسنده به یک رشته‌ی کمی از آنها آگاهم و نیک می‌دانم که چه اهمیتی را داراست و چگونه اندیشه‌ها و نظرها را تغییر تواند داد. اینست بسیار آرزومندم که آن حقایق بیرون آید و مردم آگاه گردند. ایکاش رضاشاه آن حوصله را داشتند که در آن زیستگاه خود که دور از ایران روز می‌گزارند حقایق تاریخی بیست ساله‌ی زمان سررشته‌داری خود را یادداشت کنند و یا کسی را بیادداشت کردن وادارند و این کمک را بتاریخ ایران دریغ ندارند.

۲ـ

در زمان شاه گذشته تنها چیرگی و سختگیری او نبوده که مایه‌ی زیان مردم گردیده. یک دسته از سران اداره‌ها و کارکنان دولتی نیز از زور و نیروی او استفاده نموده بمردم آزار و زیان بسیار رسانیده‌اند. امروز تنها مختاری را دنبال می‌کنند. باید گفت دیگران نیز بسیارند.

من می‌خواهم در اینجا برای مثل دیوان حرب و کارهای آن را یادآوری نمایم. این دیوان حرب چه بود؟. چه رفتاری با مردم می‌کرد؟. چند تن از افسران ستمگر خونخوار پیدا شده بنام «اجرای اوامر اعلیحضرت» بیرحمی و پستی بی‌اندازه از خود نشان می‌دادند. میرزاآقاخان خلعتبری که یک افسر جوانی او را با تپانچه درغلتانیده خود را نیز کشت یک نمونه‌ی درستی از بیرحمی و خونخواری بود. برای آنکه دانسته شود چگونه اینها کاسه‌ی گرمتر از آش گردیده بسیار بیشتر از آنچه مقصود رضاشاه بود بمردم ستم و بیرحمی می‌نمودند داستان پایین را یاد می‌کنم :

آقای حسن مشار (مشارالملک) را که اکنون نمی‌دانم در کجای اروپاست بسیاری از خوانندگان خواهند شناخت. زیرا از کسانی بود که چند بار وزارت کرده است. این مرد در کارهای رضاشاه دخالت داشت و از نزدیکان او شمرده می‌شد ولی یک روز شنیده شد او را گرفته و بزندان انداخته‌اند. سپس نیز شنیده شد در دیوان حرب محکوم بمرگ گردیده. لیکن پس از چندی رها

شده بیرون آمد و چون با نویسنده آشنایی داشت بدیدنش رفتم و چگونگی را پرسیدم.

داستان این بوده که پسر یکی از بستگان آقای مشار که جوان درسخوانده‌ای بوده باروپا می‌رفته. آقای مشار برای شناسانیدن او نامه‌ای بشهربانی نوشته تا تذکره[=گذرنامه] باو داده‌اند. سپس در آلمان روزنامه‌ای بنام «پیکان» بزبان فارسی انتشار یافته که از رضاشاه بد گفته و کسی از تهران راپورتی[گزارش] بشهربانی فرستاده که نویسنده‌ی آن روزنامه فلان جوانست و او را مشارالملک فرستاده تا برود در اروپا از شاه بد نویسد.

بهمین دستاویز مشارالملک را با چند تنی بزندان کشانیدند و [سرهنگ] میرزاآقاخان خلعتبری و همدستان او در دیوان حرب بعنوان آنکه بشاه یا بکشور سوء قصد داشته حکم مرگ برای او دادند. اینست نمونه‌ای از تشنگی آنها بخونریزی. از آنسو چون حکم را بنزد شاه بردند سخت برآشفته گفت : مردکه مگر من میرغضبم که هر روز آدم بکشم[1] ، و مشارالملک را آزاد گردانید ، و سپس دانسته شد که چون مختاری[2] آن راپورت را بنزد شاه برده بوده در حاشیه‌اش نوشته است : «تحقیقی بکنید» با همین یک دستور بچنان رفتاری برخاسته بودند.

کسانی که در زمان آن شاه کشته شده‌اند بیشترش چنین است که کارکنان شهربانی یا دیوان حرب دوسیه[=پرونده] برای ایشان ساخته و یک کار کوچکی را در نظر آن شاه بزرگ گردانیده‌اند. ولی اگر اکنون از هر یکی از ایشان بپرسید خواهد گفت : شاه می‌خواست چند نفر دیگر را هم با آنان بکشد ولی من کوشیدم و نگزاردم.

گواه این سخن رفتاریست که آقای سرتیپ قریب می‌کند. این مرد که در زمان رضاشاه آزار و ستم بسیار بمردم رسانیده اکنون که آن شاه رفته و فرصت بدست آمده آقای سرتیپ برگشته و از آن شاه بد می‌نویسد و از بیچارگی و فراموشکاریِ مردم ایران استفاده کرده و می‌خواهد پس از آن ستمگریها جا در دلها برای خود باز کند.

۱ـ دنباله‌ی سخن شاه چنین بوده : «من گفتم تحقیق کنید نگفتم حکم اعدام دهید» ـ چنانکه در این دفتر آمده است.
۲ـ رکن‌الدین مختاری پس از سرتیپ محمدحسین آیرم تا سال ۱۳۲۰ رئیس شهربانی بود.



۵۵ـ سرتیپ عبدالجواد قریب



۵۶ـ سرپاس رکن‌الدین مختاری

آقای سرتیپ در محاکمه‌ی محسن جهانسوز و همراهانش که همگی جوانان بیگناهی بودند دادستان دیوان حرب بوده و آنچه توانسته بیرحمی و پافشاری نشان داده و باعث ریخته شده خون یک جوان دانشمند بیگناه گردیده ، چنین کسی اکنون می‌خواهد «وجهه‌ی ملی» پیدا کند و در روزنامه‌ها گفتار می‌نویسد که برضاشاه چنان گفتم ، و چنین شنیدم ، و چون درباره‌ی کشتن محسن جهانسوز ایراد می‌گیرند با یک پیشانی باز چنین پاسخ می‌دهد : «حکم را دادگاه می‌دهد نه دادستان».

آری آقای سرتیپ حکم را دادگاه می‌دهد ولی ما وظیفه‌ی دادستان را هم می‌دانیم. دادستان هم پافشاری نموده حکم را از دادگاه می‌طلبد. این چیزی نیست که امروز مردم ندانند. شما آقای سرتیپ قریب در دادگاه سرپا ایستاده‌اید و با صد بیرحمی و بی‌وجدانی یک دسته از جوانان بیگناه را گناهکار قلم داده‌اید و برای آنان از دادگاه کیفر خواسته‌اید و پیاپی ستایش از شاه کرده و دادگاه را در زیر تهدید گزارده‌اید.

بالاخره اگر شما بگویید در آن محاکمه دخالت نداشته‌اید این انکار محسوسات است. و اگر بگویید مجبور بودید یک دروغ بیشرمانه‌ایست. کسان بسیاری شما را می‌شناسند که یک مرد

ستمگری هستید و در زمان آن شاه از فرصت استفاده جسته خوی ستمگرانه‌ی خود را بکار می‌بردید و کسی هم شما را ناگزیر نمی‌گردانید. اساساً دعوای ناگزیری در این هنگام از کسی پذیرفته نیست و نباید بود. شما اگر از آن کار کناره می‌جستید مانعی در جلو نداشتید. من که نویسنده‌ی این گفتارم یک روزی برای گفتگو درباره‌ی یک بدبختی که بچنگال شما افتاده بود بدیوان حرب آمدم و هنوز فراموش نکرده‌ام که یک افسر ریشداری (که سپس دانسته‌ام شما آقای سرتیپ قریب بوده‌اید) با یک تشر و تحکمی بمن پاسخ داد : «حکم مدعی‌العمومِ دیوان حرب حکم اعلیحضرتست باید اجرا شود».[1] هنوز تلخی آن پاسخ بی‌ادبانه و سیاهدلانه‌ی شما از یاد من نرفته. با اینحال هیچگاه درپی کینه‌جویی از شما نبودم و آنچه مرا بنوشتن این سخن واداشته گفتارنویسی شماست. من درشگفتم که شما با چه رویی اینها را می‌نویسید؟! نمی‌دانم مردم را تا چه اندازه بیچاره و نافهم پنداشته‌اید که می‌خواهید پس از آنهمه سیاهکاریها از در فریبکاری درآیید و خود را محبوب گردانید؟!..

(پرچم روزانه شماره‌های ۱۲۹ و ۱۳۰ ، سه شنبه ۲ و چهارشنبه ۳ تیرماه ۱۳۲۱)

۱ـ بیگمان درخت شوم دیکتاتوری یکروزه نمی‌روید. آن هم پس از جنبش ریشه‌داری همچون مشروطه. این نمونه‌ایست از رفتارهایی که نشان می‌دهد دیکتاتوری چگونه پدید می‌آید. در زمان رضاشاه «خرده‌دیکتاتور»هایی همچون همین سرتیپ قریب با عنوانهایی مانند «حکم اعلیحضرت» یا «حسب‌الامر همایونی» با قانونشکنیها و زورورزیها خواستهای ناپاک خود را پیش می‌برده و هر جا که از آنها نیز کاری برنمی‌آمد از دروغ بستن و «بلشویک» خواندن طرف باکی نداشتند. بدینسان از یکسو سنگ براه آزادی و آزادگی می‌غلتاندند و از سویی با چاپلوسیهای خود (چه فرمان شاه ، چه فرمان یزدان و ...) امر را بر «شخص اول مملکت» مشتبه کرده رفته رفته ازو یک دیکتاتور بزرگ می‌پروردند.
در دوره‌ی محمدرضاشاه نیز پس از زمان کوتاهی از آغاز پادشاهیش باز همین مسیر پیموده شد. کسانی پیرامون او را گرفتند که به «نوکری» و «دستبوسی» او افتخار می‌کردند (برای مثال : دو نخست‌وزیر کشور ، اقبال و علم). این «بله قربان گویان» با ساختن و بکار بردن عنوانهایی همچون «آریامهر» و «بزرگ‌ارتشداران» و مانندهای آن میدان خودکامگی به پادشاه «دمکرات‌مآب» گشادند و امر را بر او مشتبه ساخته از پلکان دیکتاتوری گام بگام بالا بردند. ... روزگار پادشاهان گذشت و ملایان سر کار آمدند ولی رفتارها دیگر نشد و این بار «پیروی از خط امام» ، «ذوب شدن در ولایت فقیه» ، «به فرموده‌ی مقام معظم رهبری» و ماندهای آنها ، حکم همان «حسب‌الامر»ها و «بله قربان»ها را یافت و خرده‌دیکتاتورها برای آنکه مانعی بر سر راهشان بازنماند ، هر که را سخنی جز آنها می‌راند با چماق «ضد ولایت فقیه» و «ضد انقلاب» و «لیبرال» و با فریادهای «مرگ بر ...» از میدان بیرون راندند. این نامردیها هنوز هم ادامه دارد و بدینسان راه خفه کردن آزادی و پروردن دیکتاتور را بار دیگر از نو پیموده و می‌پیماییم.
آیا ریشه‌ی دیکتاتوری در دلهای توده نیست؟!..